



# معرفی فطری خداوند

## در مناظره برنجکار. میلانی



جوهر خدا چیزی در ما هست که ما وقتی او را درک می‌کنیم، خدا را درک کرده ایم. ما این اعتقاد را نداریم. بلکه می‌گوییم اصلاً چون از جوهریت خدا چیزی در ما وجود ندارد، ما نمی‌توانیم خدا را مستقیماً شهود کنیم. اما البته خداوند قادر است و می‌تواند خودش را به درجاتی معرفی کند؛ بدون اینکه ما به افعال خدا برای اثبات وجود او استدلال کنیم، خود او این کار را انجام می‌دهد و خودش را مستقیماً بر قلب ما معرفی می‌کند. ما معتقدیم که خداوند این کار را انجام داده است. هم بر اساس عقل و وجدان خودمان این ادراک و معرفت را می‌یابیم و هم بر اساس آیات و روایات، این مطلب بیان شده است.

**برنجکار: یک نوع شناخت راجع به خدا از طریق افعالش است. یک نوع دیگری از شناخت هم هست که ما بدون اینکه به افعال خدا استناد و استدلال کنیم، خود خدا را شهود و درک می‌کنیم. منتها چون ما معتقدیم بین خالق و مخلوق تباین هست و به تعبیر احادیث، از جوهریت خدا هیچ چیزی در انسان وجود ندارد، بنابراین اینطور نیست که از جوهر خدا چیزی در ما هست که ما وقتی او را درک می‌کنیم، خدا را درک کرده ایم. ما این اعتقاد را نداریم. بلکه می‌گوییم اصلاً چون از جوهریت خدا چیزی در ما وجود ندارد، ما نمی‌توانیم خدا را مستقیماً شهود کنیم. اما البته خداوند قادر است و می‌تواند خودش را به درجاتی معرفی کند؛ بدون اینکه ما به افعال خدا برای اثبات وجود او استدلال کنیم، خود او این کار را انجام می‌دهد و خودش را مستقیماً بر قلب ما معرفی می‌کند.**

پس آن معرفت اول را که ما از طریق افعال و آثار پی به وجود خدا می‌بریم، اسمش را معرفت عقلی می‌گذاریم. چون عقل است که از مصنوع به صانع پی می‌برد. اسم این معرفت را که خداوند خودش خودش را به ما معرفی کرده، معرفت قلبی می‌گذاریم چون بدون واسطه استدلال انجام شده است. ما معتقدیم که ما این را شهود می‌کنیم و البته این شهود مثل شهود حسی نیست. مثل شهودی که فلاسفه و عرفا گفته‌اند نیست. فعل خداوند است که خودش را به ما معرفی کرده است و ما هم این شهود را فقط وجدان و درک می‌کنیم. وقتی نماز می‌خوانیم. وقتی دعا می‌کنیم. وقتی از امیرالمؤمنین می‌پرسند که آیا وقتی نماز می‌خوانی و عبادت می‌کنی خدایت را دیده‌ای؟ حضرت می‌فرمایند، من خدایی را که بنیم عبادت نمی‌کنم. این همان معرفت قلبی است که خدا به او داده است و در موقع نماز متذکر آن معرفت می‌شود. من چند تا حدیث می‌خوانم و این بحث را به پایان می‌رسانم. از امام صادق علیه السلام پرسیدند: خبرنی عن الله عز و

**حجت: الاسلام: هو: المسلمین: رضا: برنجکار:** بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین سیما بقیه الله فی الارضین المهدی الموعود عجل الله تعالی فرجه الشریف.

اولا تشکر می‌کنم از جلسه ای که ترتیب دادید برای اینکه یکی از آموزه های اساسی دین که عبارت از معرفت فطری خداست، روشن شود. مقدمتاً ادعای خودم را که در چند کتاب از جمله کتاب معرفت فطری خدا، کتاب مبانی خداشناسی، کتاب حکمت و اندیشه دینی و همین طور کتاب توحید و عدل و برخی مقالات مختلف بیان کرده ام، در چند دقیقه به طور خلاصه عرض می‌کنم. به طور کلی معرفت ما نسبت به حقایق و اشیاء دو گونه است. گاهی ما یک شیء را با واسطه ادراک می‌کنیم و گاهی بدون واسطه. من از باب تشبیه معقول به محسوس، یک مثال حسی عرض می‌کنم. ما آتش را می‌توانیم مستقیماً ببینیم. این یک نوع معرفت است. یک وقت هم هست که ما آتش را نمی‌بینیم بلکه از دور دودی را مشاهده می‌کنیم و با دیدن این دود، عقل پی می‌برد به این که لابد پشت این تپه یک آتشی است. پس ما یک وقت خود آتش را ادراک می‌کنیم و یک وقت هست که ما آتش را نمی‌بینیم بلکه چیز دیگری را می‌بینیم؛ اثری از آتش مثلاً دود را می‌بینیم. و از این دود پی به آتش می‌بریم.

در بحث خداشناسی، یک وقت ما از افعال و آثار خدا به وجود خداوند پی می‌بریم و مستقیماً هیچ معرفتی نسبت به خدا نداریم. مثلاً نظم عالم را مشاهده می‌کنیم و می‌گوییم این نظم به ناظمی نیاز دارد. جهان حادث و متغیر را می‌بینیم و می‌گوییم، لابد این جهان محدث و پدیدآورنده‌ای دارد. این یک نوع شناخت راجع به خداست که شناخت خدا از طریق افعالش است. یک نوع دیگری از شناخت هم هست که ما بدون اینکه به افعال خدا استناد و استدلال کنیم، خود خدا را شهود و درک می‌کنیم. منتها چون ما معتقدیم بین خالق و مخلوق تباین هست و به تعبیر احادیث، از جوهریت خدا هیچ چیزی در انسان وجود ندارد، بنابراین اینطور نیست که از

در قلوب انسان‌ها تثبیت شد «و نسوا الموقف» و البته آن موقف و مکان را فراموش کردند.

از امام صادق علیه السلام در مورد آیه میثاق پرسیدند. حضرت فرمودند: «کان ذلک معاینه الله» معاینه در لغت عرب به معنای یک رؤیت کامل است. می‌گویند پزشک معاینه کرد. یعنی کاملاً مریض را بررسی می‌کند و به او علم پیدا می‌کند. «فانسا هم المعاینه» البته بعداً آن شدت معرفت را فراموش کردند و «اثبت الاقرار فی صدورهم» اما اصل اقرار به خدا در قلبشان باقی ماند «ولولا ذلک ما عرف احد خالقه و لا رازقه و هو قول الله و لئن سألنهم من خلقهم ليقولن الله».

در روایت دیگری، زراره از امام باقر علیه السلام از آیه فطرت می‌پرسند. حضرت می‌فرمایند: «فطرمهم علی التوحید عند الميثاق علی معرفته انه ربهم» خداوند در عالم میثاق که معرفت خودش را داد، توحید را هم داد. یعنی خداوند را به صورت یگانه شهود کردند و به او معرفت پیدا کردند. قلت و خاطبوه؟ «قال فطراً رأسه» پرسیدم آیا مخاطبه هم صورت گرفت و «الست بریکم» هم گفتند؟ حضرت فرمود، بله گفتند.

آخرین روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمودند (صدوق روایت را نقل کرده است): «کل مولود یولد علی الفطرة» هر انسانی با فطرت متولد می‌شود. فطرت یعنی چه؟ یعنی «علی المعرفة بان الله عز و جل خالقه» هنوز شخص متولد نشده؛ هنوز به بلوغ نرسیده؛ هنوز آسمانها و زمین را ندیده و هنوز عقلش استدلال نکرده، با فطرت متولد می‌شود. فطرت یعنی چه، یعنی معرفت. ما اسم این معرفت را به همین لحاظی که روایات فرمودند، معرفت فطری می‌گذاریم. یعنی «علی المعرفة بان الله عز و جل خالقه فذلک قوله و لئن سألنهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله».

دو سه روایت دیگر هم هست که چون وقت من تقریباً تمام شده است از آنها صرف نظر می‌کنم.

**حجت الاسلام و المسلمین حسن میلانی:** بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین. من هم به نوبه خودم از همه رفقا که زحمت کشیدند و آقای برنجکار که دعوت را تقبل کردند و تشریف آوردند، تشکر می‌کنم. بدون مقدمه بنده وارد بحث می‌شوم. مطلبی که ایشان فرمودند الحمد لله خیلی واضح و جالب تعیین و تبیین شده که اصولاً معرفت در همه جا دو رقم است. یا خود ذات شئی را می‌بینیم یا استدلال عقلی از آثار بر وجودش می‌کنیم. اما آیا این امر در باره خدا هم ممکن است یا نه؟ ما معتقدیم، هر چیزی که جزء دارد، کل دارد، زمان دارد، مکان دارد و محسوس است، دو راه برای معرفت و شناختش وجود دارد. مثل همان مثال آتش و دود. اما ذاتی که جزء ندارد، کل ندارد، زمان ندارد، مکان ندارد، محسوس نیست، چطور عقلاً می‌شود او را غیر از استدلال عقلی، از راه دیگری شناخت؟ می‌گویند، فعل

جل هل یراه المؤمنون یوم القیمة؟ آیا مؤمنون در روز قیامت خدا را می‌بینند؟ یعنی در این عالم نمی‌بینند. در این عالم استدلال می‌کنند. آیا در آنجا می‌بینند. فرمودند: «نعم و قد راهه قبل یوم القیمة». بله، قبل از روز قیامت هم دیده اند. «فقلت متی؟» کی؟ حضرت فرمودند: «حین قال لهم الست بریکم قالوا بلی». در عالم ذر، وقتی خداوند گفت: «الست بریکم» و آنها گفتند: «بلی»؛ آنها خدا را رؤیت کردند و دیدند، البته با قلبشان و گفتند بله، تو پروردگار ما هستی. «ثم سکت ساعة». امام لحظه ای سکوت کردند. «ثم قال: ان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة». در همین دنیا هم

رؤیت به مومنین دست می‌دهد. «الست تراه فی وقتک هذا؟» و در ادامه برای اینکه اشتباه نشود می‌فرمایند، «و لیست الرؤیه بالقلب کالرؤیه بالعين». رؤیت قلبی مثل رؤیت با چشم نیست، تفاوت دارد و البته آن را ما نمی‌توانیم به صورت کامل بیان کنیم. اگر بخواهیم با عقل آن را بیان کنیم، باید بگوییم خدا را می‌یابیم - به تعبیر روایات - خروج از حدین. در محدوده خروج از حدین، آن معرفت را می‌توان با عقل توضیح داد. من خدا را می‌یابم؛ خروج از حد تعطیل. اما خدا مثل من نیست و من با او قدر مشترکی ندارم؛ خروج از حد تشبیه. در حد خروج از حدین ما می‌توانیم او را با عقل توضیح دهیم. یا مثلاً در این روایت که زراره از امام باقر علیه السلام در مورد آیه میثاق پرسیده است (در کافی این روایت نقل شده است). امام در توضیح آیه فرمودند: «اخرج من ظهر آدم ذریته الی یوم القیمة»

خدا از پشت انسان ذریه او را تا روز قیامت خارج کرد. «فخرجوا کالذر» اینها مثل ذرات بودند. «فعرقهم» خدا خودش را به آنها معرفی کرد. هیچ صحبتی از آسمانها و زمین و استدلال و عقل نیست. «و اراهم نفسه» خودش را به آنها نشان داد و آنها رؤیت کردند و «ولولا ذلک لم یعرف احد ربه» اگر این نبود، هیچ کس خدا را نمی‌شناخت. همین زراره از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند (در محاسن) که می‌فرماید: «ثبتت المعرفة فی قلوبهم» آن معرفت

**برنجکار: آن معرفت اول را که ما از طریق آثار پی به وجود خدا می‌بریم، اسمش را معرفت عقلی می‌گذاریم. چون عقل است که از مصنوع به صانع پی می‌برد. اسم این معرفت را که خداوند خودش خودش را به ما معرفی کرده، معرفت قلبی می‌گذاریم چون بدون واسطه استدلال انجام شده است. ما معتقدیم که ما این را شهود می‌کنیم و البته این شهود مثل شهود حسی و شهودی که فلاسفه و عرفا گفته‌اند نیست. فعل خداوند است که خودش را به ما معرفی کرده است و ما هم این شهود را فقط وجدان و درک می‌کنیم.**

معرفه غیر انه موجود فقط» هیچ کدام از این وجوه چهارگانه ای که حقیقت معرفت منحصر به آنهاست، در باره خالق تبارک و تعالی راه ندارد الا اینکه فقط می‌توانیم بگوییم خدا موجود است. اما بعد از اینکه گفتیم خدا موجود است، بخواهیم بگوییم، خدایا من از راه دود فهمیدم آتش هست ولی می‌خواهم خودت را ببینم کما اینکه آتش را شهود می‌کنم؛ ولی تو جسم نباش و در زمان و مکان هم نباش! این نمی‌شود. کما اینکه اشعری‌ها هم همین را گفتند. اشعری‌ها گفتند ما خدا را می‌بینیم اما بدون زمان و مکان و جزء و کل! خدا را روز قیامت هم می‌بینیم؛ اینجا هم می‌بینیم و چه بسا فقط در قیامت ببینیم؛ ولی جزء و کل و زمان و مکان ندارد. علمای ما گفتند حرف غیر معقول نزنید. می‌بینیم، معنایش مشخص است و این حرف معقول نیست. در مورد حق تعالی، فقط اینکه خدا موجود است یا نه، معقول است. «فاذا قلنا کیف هو» اگر کسی گفت خدا چطور است، «فممتنع علم کنهه و کمال المعرفة به» نمی‌شود تو از ذات خدا سؤال کنی و اما اینکه علت خدا چیست «فساقط فی صفة الخالق لانه جل ثناه علة کل شیء و لا شیء بعلة له»

**برنجکار: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است فرمودند: «کل مولود یولد علی الفطرة» هر انسانی با فطرت متولد می‌شود، فطرت یعنی چه؟ یعنی «علی المعرفة بان الله عز و جل خالقه» هنوز شخص متولد نشده؛ هنوز به بلوغ نرسیده؛ هنوز آسمانها و زمین را ندیده و هنوز عقلش استدلال نکرده، با فطرت متولد می‌شود. فطرت یعنی چه، یعنی معرفت. ما اسم این معرفت را به همین لحاظی که روایات فرمودند، معرفت فطری می‌گذاریم. یعنی «علی المعرفة بان الله عز و جل خالقه فذلک قوله و لئن سئلتم من خلق السموات و الارض ليقولن الله».**

اما روایت دیگری هست که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «لم یکن الی اثبات الصانع طریق الا بالعقل» برای خداشناسی ما دو راه نداریم که بگوییم آقا، شما از راه عقلی رفتید که رفتید ولی ما خدا را شهود کردیم. خودش را وجدان کردیم. خودش را یافتیم. نه؛ فقط طریق عقلی است. چرا؟

دلیل می‌آورند: «لانه لا یحس فیدرکه العیان او شیء من الحواس» به خاطر اینکه خدا اصلاً محسوس نیست که بخواهید با شهود عیانی و بالمعاینه خدا را ببینید یا با یکی از حواس، کشف و شهود در ذات خدا راهی ندارد. ما روایات و ادله زیادی در اینجا داریم مثل «لیس برب من طرح تحت البلاغ» آنکه بتوانی بهش برسی، اصلاً خدا نیست.

خود خداست. این جواب نشد. مثل اینکه یک نفر بگوید من خدا را خوردم؛ ما بگوییم خدا که خورده نمی‌شود، تو چطور او را خوردی؟ بگوید فعل خداست! ما می‌گوییم این حرف معقول نیست. مگر خدا خورده می‌شود؟ بگوید، راستش من خودم هم مانده ام و نمی‌توانم آن را بیان کنم ولی فعل و صنع خدا بود! خدا خودش را ساندویچ کرد و داد ما خوردیم. خدا خودش خودش را به ما خورداند! این با عقل جور در نمی‌آید. لذا من دو سه شاهد، هم از روایات و هم از کلمات علما می‌آورم، مضافاً بر اینکه اصلاً نیازی به شاهد ندارد و دو تا چهار تای عقلی است. در روایاتی هم که منشأ این نظریه نادرست شده است جواب می‌دهیم.

مرحوم شیخ طوسی می‌فرماید، ان الطريق الی اثباته تعالی و اثبات صفاته، افعاله. همانا طریق اثبات خدای تعالی و اثبات صفاتش، فقط افعال خداست. فلا یجوز ان یتبث علی صفة لا یدل علیها الفعل اما بنفسه او بواسطه. اصلاً معقول و جایز نیست که ما خدا را به گونه ای بیان کنیم و وصفی کنیم که از راه فعل بنفسه یا بلا واسطه نباشد. حتماً باید فعل یا در میانی کند. باید مخلوق خدا را ببینیم، بگوییم خالق هست. اصلاً راهی برای درک ذات خدا نداریم. چون آنچه را ما از غیر طریق فعلش می‌بایم یا جلوی چشم ماست مثل محسوسات و یا درون ذات ماست مانند گرسنگی و تشنگی و خداوند متعال هیچ کدام از این دو نیست. نه از محسوسات ماست و نه از درونیات ما. لانا ان لم نراع هذا الاصل لزم ان یکون له کیفه و کمة و غیر ذلک من الاقوال الفاسدة و ذلک باطل. چون اگر ما این را مراعات نکنیم، لازمه اش این است که خدا کیفیت و کمیت داشته باشد. نمی‌شود گفت من احساس چیزی را در درون خودم می‌کنم، ولی نه از حالات درونی من است، نه کیفیت دارد و نه کمیت دارد. پس این چیست؟ پس بگو من خدا را خوردم، ولی این خوردن نه کیفیت داشت و نه کمیت! و لوازم فاسده زیادی به دنبالش می‌آید و این باطل است.

همچنین مرحوم شیخ طوسی فرمودند: لا یجوز اثباته علی صفة لا یقتضیه الفعل لا بنفسه و لا بالواسطه. اصلاً جایز نیست شما خدا را بر یک صفتی اثبات کنید. حال هر چه می‌خواهید، اسم آن را بگذارید؛ کشف یا شهود یا مکاشفه و فطرت و ... که از راه فعل نباشد لا بنفسه و لا بالواسطه. که آن فعل یا مستقیماً فعل خدا باشد و یا با چند واسطه.

در روایت دیگری امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «ان الحق الذی تطلب معرفته من الاشیاء هو اربعة اوجه» حقی که از اشیا می‌خواهی بشناسی چهار وجه دارد: «قاولها ان ینظر أ موجود هو ام لیس بموجود» اول اینکه ببینی موجود هست یا نیست، دوم، «ان یعرف ما هو فی ذاته و جوهره» ببین اصلاً ذات و جوهرش چیست. سوم، «ان یعرف کیف هو و ما صفته» این که چگونه است و صفتش چیست. و چهارم، «ان یعلم لما ذا هو لای علة» چهارم این است که بگویی علتش چیست و برای چی هست. «فلیس من هذه الوجوه شیء یمکن المخلوق ان یعرفه من الخالق حق

رد شوم؟ این گفته شما که معرفت قلبی و شهودی تحیر ما را در ذات خدا از بین می‌برد، خلاف قاعده و خلاف ضرورت عقل و شرع است. ما همیشه در ذات احدیت متحیر هستیم ازلاً و ابداً، ابتدائاً و انتهائاً. ما فقط خدا را اثبات می‌کنیم از راه دلیل عقلی. «کمال معرفته التصدیق به». معرفت خدا مثل آتش نیست که بگوییم یک مرحله، دلالت دود است و یک مرحله خود آتش را به رأی العین می‌بینیم. یک وقتی هم داخل آتش می‌شوم و با آن اتحاد ذاتی برقرار می‌کنم و حق یقین می‌شود. این مثال برای مادیات است. در ذات احدیت «کمال معرفته التصدیق به». بالاترین درجه معرفت این است که شما از راه برهان عقلی تصدیق کنید به اینکه ذاتی که زمان و مکان و جزء و کل ندارد و خلاف کل تصورات و توهمات ما است، او موجود است و خالق عالم است.

شما چهار پنج روایت آوردید که من باید به تک تک اینها جواب بدهم ولی الان ظاهراً وقت من تمام شده است. ولی اگر اجازه بدهید، اجمالاً جوابی کلی عرض می‌کنم. در آیه «جاء ربک و الملک صفا صفا» می‌فرماید خدا در صف ملائکه می‌آید. ما از این موارد متشابه زیاد داریم. مشخص است که همه علما این آیات و روایات وارده در باب معرفت فطری را دیدند و همه گفتند، منظور شدت یقین است؛ نه اینکه ذات احدیت خودش حاضر شده و با بندگان مخاطبه کرده باشد. در روایات هم وارد شده که بالهام منه و استدلال کما الهم ملائکه، خداوند متعال حتی وقتی با حضرت موسی هم صحبت می‌کند، صوت ایجاد می‌کند؛ نه اینکه خدا جلوی حضرت موسی می‌ایستد و با او صحبت می‌کند؛ و آن حضرت خداوند را شهود و با او مخاطبه می‌کند. خداوند با حضرت موسی چطور مخاطبه کرد؟ پس مخاطبه خداوند با حضرت موسی نیز به همان معنی که عرض کردیم می‌باشد. در جای خودش خواهیم گفت که در عالم ذر هم معرفت توسط انبیا بوده است؛ حتی بلا واسطه هم نبوده است. تنها در مورد پیامبر و اهل بیت علیهم السلام بلا واسطه بوده است.

اما تعبیراتی از قبیل «عرفه فهم نفسه و اراهم نفسه» که فرمودید؛ در جایی می‌گوییم عرفه فهم نفسه و در جایی دیگر می‌گوییم عرفه فهم صنعه. این دو را که در کنار هم بگذاریم، اگر خدا خودش را نشان داده باشد، دیگر نباید بگوید البته صنعتش را نشان داده است. خلاف بلاغت می‌شود اما وقتی می‌گوید اراهم صنعه بلکه اراهم نفسه، معلوم می‌شود یکی از اینها از باب مجاز و شدت ظهور از جهت آثار است. و الا اراهم صنعه معنایی نداشت. و اینکه عرفه فهم نفسه، والا خدا را نمی‌شناختند؛ ما مفصل در کتاب فراتر از عرفان توضیح دادیم، معنایش این است که شیء بخلاف الاشیاء را خداوند متعال به پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام شناساند و پیغمبر و اهل بیت هم به دیگران معرفی کردند و شناساندند. و اگر این شیء بخلاف الاشیاء را خدا خودش به اینها الهام نمی‌کرد و یاد نمی‌داد و آنها هم به دیگران یاد نمی‌دادند، در نتیجه الی الابد همه ما مثل فلاسفه وجود پرست می‌شدیم و یا بت پرست می‌شدیم. به عنوان مثال اگر

در مورد مثال حسی هم که زدید، هر چند مثال درستی است ولی فقط در مورد غیر خدا درست است. خدا از این ستخ نیست که بخواهیم مثل آتش آن را پیدا کنیم. بلکه فقط از راه آثار او را می‌یابیم. شما فرمودید که خدا خودش را نشان داده است. این نشدنی است. خدا را نمی‌شود پیدا کرد. در پیدا کردن باید یک جوهریتی و مناسبتی باشد مثل گرسنگی و تشنگی که باید یا من سخت داشته باشد تا من بتوانم آن را پیدا کنم. خدا نه گرسنگی است و نه تشنگی و نه جسم است و نه آمپول که بخواهد به بدن فرو رود. لذا می‌گویید ولی خدا خودش این کار را انجام داده است یعنی چی؟ ما می‌گوییم چطور معقول است؛ شما می‌گویید خدا خودش این کار را کرده است. مگر ما از فاعلش سؤال کردیم؟ مثل این است که من بگویم دو تو شش تا غلط است و یا مثلث نمی‌شود مربع باشد. بگویید خدا خودش کشیده است؛ ما می‌گوییم معقول نیست که مثلث مربع باشد چنانکه حضرت فرمودند: «لیس فی محال القول حجه». حرف محال نزن «ولا فی المسئله عنه جواب».

همچنین شما گفتید، امیرالمؤمنین فرمودند: «لم اکن اعبداً رباً لم اره» معنای این هم واضح است. خودشان فرمودند: «ما راته العیون بمشاهدة الابصار و لکن راته القلوب بحقایق الایمان» ایمان یعنی چه؟ یعنی ایمان داشتن و تصدیق به وجود خداوند در حالی که شما در کتاب هایتان مفصل فرمودید، معرفت عقلی ابهام دارد و معرفت خدای شخصی نیست و من با خود شخص خدا باید مواجه شوم. من خود شخص خدا را باید پیدا کنم. این مطلب صحیحی نیست بلکه معرفت عقلی هیچ گونه ابهامی ندارد زیرا در معرفت عقلی خداوند، خداوند کاملاً مشخص است. به این معنی که خداوند شیء بخلاف الاشیاء است که نه جزء و نه کل و نه زمان و نه مکان دارد. بنا بر این معرفت از این بالاتر هم نمی‌شود که من کنه ذات خدا را پیدا کنم چه این که هر آنچه را که ما بتوانیم کنه ذات او را بیابیم لاید باید حقیقتی دارای زمان و مکان و کل و جزء باشد. شما در کتاب هایتان فرمودید، استدلال عقلی تحیر می‌آورد. ما باید از این تحیر رد شویم! من چطور می‌خواهم از تحیر در ذات خدا

**میلانی: اصولاً معرفت در همه جا دو رقم است. یا خود ذات شیء را می‌بینیم یا استدلال عقلی از آثار بر وجودش می‌کنیم. اما آیا این امر در باره خدا هم ممکن است یا نه؟ ما معتقدیم، هر چیزی که جزء دارد، کل دارد، زمان دارد، مکان دارد و محسوس است، دو راه برای معرفت و شناختش وجود دارد. مثل همان مثال آتش و دود. اما ذاتی که جزء ندارد، کل ندارد، زمان ندارد، مکان ندارد، محسوس نیست، چطور عقلاً می‌شود او را غیر از استدلال عقلی، از راه دیگری شناخت؟**

خدا و صفاتش ندارد. معرفت قلبی این است که خدا خودش را معرفی می‌کند. معلوم است که اثبات وجود به وسیله عقل است و از بدیهی ترین امور است. اثبات و تصدیق عقلی همانطور که از نامش پیداست و استدلال کار عقل است. ما گاهی از طریق افعال خدا را اثبات می‌کنیم که این کار عقل است. بنابراین شیخ طوسی هم درست فرمودند. طریقی برای اثبات وجود و صفات خدا نیست مگر از راه عقل. این درست است و اصلاً منافاتی با عرض ما ندارد.

**میلانی: اصلاً معقول و جایز نیست که ما خدا را به گونه ای بیان کنیم و وصفی کنیم که از راه فعل بنفسه یا بلا واسطه نباشد. حتماً باید فعل یا در میانی کند. باید مخلوق خدا را ببینیم، بگوییم خالق هست. اصلاً راهی برای درک ذات خدا نداریم. چون آنچه را ما از غیر طریق فعلش می‌بایم یا جلوی چشم ماست مثل محسوسات و یا درون ذات ماست مانند گرسنگی و تشنگی و خداوند متعال هیچ کدام از این دو نیست. نه از محسوسات ماست و نه از درونیات ما.**

هم به شناخت جوهر خدا برمی‌گردد و برای عقل ممکن نیست. و اینکه برای چه خدا وجود دارد که اصلاً سؤال غلطی است. بنابراین این چهار راه برای عقل است و روشن است که در هر چهار مورد، بحث عقلی است و در مورد خدا هم فقط اولی درست است و این هیچ ربطی به معرفت فطری و قلبی ندارد. با عقل و قوای بشری هیچ راهی برای شناخت وجود خدا نیست مگر اثبات او.

از حضرت امیر علیه السلام روایت دیگری را نیز نقل کردند که «لم یکن طریق الی اثبات الصانع الا العقل» ما هم قبول داریم و صد در صد روشن است که برای اثبات خدا عقل لازم است اما معرفت قلبی که خدا را اثبات نمی‌کند و خارج از بحث اثبات است. و بعد فرمودند که با عقل فقط می‌توانیم خدا را اثبات کنیم و نمی‌توانیم شهود کنیم. این هم روشن است. با قوای بشری ما نمی‌توانیم شهود کنیم مگر خود خدا این را به ما بدهد. در مثال چگونه مربع مثلث می‌شود هم عرض کردم که این از محالات

من به جنگل آمازون رفتم و دیدم که عده ای مار می‌پرستند و به آنها بگویم چرا مار می‌پرستید، بیایید من خدا را به شما نشان بدهم. خدا موجودی است که جزء و کل ندارد، زمان ندارد، مکان ندارد، او را عبادت کنید و بعد بگویم من رفتم جنگل آمازون و خدا را به آنها نشان دادم و به آنها معرفی کردم، آیا به این معناست که من خدا را مقابل آنها گذاشتم و آنها او را شهود و مخاطبه کردند؟ خیر، این معقول نیست. قرائن روایات هم کاملاً مشخص است.

**برنجکار:** ایشان شاید حدود ده تا اشکال بیان کردند و طبیعتاً اگر بخواهیم برای هر کدام از این اشکالات ۵ دقیقه جواب دهیم ۵۰ دقیقه وقت لازم است ولی ظاهراً ما بیشتر از ۱۰ دقیقه وقت نداریم. لذا تیر و وار باید به این اشکالات جواب داده و توضیح بیشتری ندهیم. اولین نکته ای که ایشان فرمودند این است که ما معتقدیم ذاتی که جزء و کل ندارد و مکان و زمان ندارد، چطور می‌توان او را از راه غیر عقل شناخت؟ یعنی کیفیت این شناخت چیست؟ ما عرض کردیم که این کیفیت ندارد. کیفیت مال امور حسی است. کیفیت یکی از اقسام ماهیت است و خداوند که ماهیت ندارد. ما گفتیم آن شناخت، فعل خداست. و لا کیف لفعله. فرمودند شما می‌گویید این شناخت را خدا داده است و ما نمی‌توانیم کیفیتش را درک کنیم. پاسخی که فرمودند این بود که مثل این است که بگوییم خدا خودش را ساندویچ کرده و گفته این را بخورید. می‌گوییم چگونه این ساندویچ شده؟ می‌گویید ما نمی‌دانیم. بین این دو فرق است. محال است که خدا ساندویچ شود. چون خدا جسم نیست. مثالی هم که در آخر صحبتشان فرمودند گفتند مثل این می‌ماند که ما بگوییم مربع چگونه مثلث می‌شود و شما بگویید نمی‌دانیم. این اصلاً محال است. ما در کل صحبت‌های ایشان هیچ دلیلی برای مخالفت ندیدیم که چه اشکالی دارد خداوند خودش را معرفی کند. فقط ادعا کردند که این در مورد حسیات است. باید دلیل بیاورند. ایشان فقط ادعا می‌کنند که محال است خداوند خودش را معرفی کند. ما دلیل داریم: ۱. یافت ما. ۲. آیات و روایات که صریح است. البته اگر بخواهیم حمل بر مجاز کنیم، فلاسفه هم همینطور عمل می‌کنند. هر جا گیر می‌کنند حمل بر مجاز می‌کنند. من هم می‌توانم همه حرف‌های شما و یا دیگران را حمل بر مجاز کنم. مجاز قرینه می‌خواهد. ایشان فقط گفتند محال است ولی هیچ دلیلی نیاوردند. بله ایشان اگر اثبات کنند که اینکه خدا خودش را به ما معرفی کند مثل این است که مثلث دایره یا مربع بشود، یا دو سه شود، ما قبول می‌کنیم ولی هیچ دلیلی برای اثبات اینکه محال است خدا خودش را معرفی کند نیاوردند. از شیخ طوسی نقل عبارتی کردند که طریقی برای اثبات خدا و صفاتش نیست مگر از طریق افعالش. اولاً ما نه مقلد شیخ صدوقیم و نه شیخ طوسی و نه شیخ مفید و نه ملا صدرا و نه ابن عربی. ما مقلد احدی نیستیم. ما فقط خداوند، قرآن و اهل بیت علیهم السلام را معصوم می‌دانیم. ثانیاً، این که شیخ طوسی گفته است هیچ راهی برای اثبات وجود خدا و صفاتش نیست. معرفت قلبی اصلاً ربطی به اثبات وجود

است. ما نباید نصف معارفمان را حذف کنیم و نصف آن را نگه داریم. آن در جای خودش درست است و این هم در جای خودش درست است. اینکه فرمودند من گفته ام معرفت عقلی ابهام دارد و به درد نمی خورد، من چنین چیزی را نگفته ام. من گفته ام معرفت عقلی وجود خدا را اثبات می کند. معرفت به خدا نیست. اثبات خداست. شما هم که قبول دارید، عقل اثبات وجود خدا را می کند و از حضرت امیر هم نقل کردید که از آن چهار قسم معرفت هم که مربوط به معرفت عقلی است، فقط حضرت فرمود اثبات وجود خدا. ما هم همین را گفتیم. نگفتیم این به درد نمی خورد.

اما راجع به تحجیر. بله ما گفتیم تحجیر هست. ما خدا را با عقل اثبات می کنیم اما نمی دانیم خدا چگونه است. شما هم فرمودید که ما هم همیشه در باره خدا تحجیر داریم. ما هم همین را گفته ایم. ما خدا را اثبات می کنیم و می فهمیم که خدا وجود دارد اما نمی دانیم خدا چه جور است، لذا تحجیر پیدا می کنیم. شما هم فرمودید که ما هم قبول داریم که همیشه تحجیر هست. وقتی انسان رؤیت پیدا می کند یعنی آن حالتی که حضرت امیر می فرمایند: «ما انعدد ربنا لم اره» ظاهرش این است که حضرت محو در خداست. شهود و رؤیت صورت می گیرد. اینجا قطعاً آن حالتی که در معرفت عقلی هست نیست. آن تحجیری که در معرفت عقلی هست که ما می گوییم فقط خدا را اثبات کردیم که خدایی هست، این قطعاً نیست. مرحله خیلی بالاتری است و اگر ما هم موقعی که نماز و دعا می خوانیم دقت کنیم، در برخی لحظات این را می یابیم؛ گرچه از نظر تئوری نتوانیم آن را توضیح دهیم. بعد هم فرمودند که خدا فرموده است «جاء ربك و الملك صفاً صفاً» را حمل بر مجاز می کنیم، ما وقتی حمل بر مجاز می کنیم که محال باشد، قرینه هم باید داشته باشد. روایات یکی دو تا نیست و تصریح می کند که ما معرفت قلبی داریم. «رأته القلوب». هیچ منع عقلی هم ندارد. اصلاً هم نیاز به مجاز نیست. بعد ایشان فرمودند در عالم ذر هم معرفت بدون واسطه نبوده است آنجا هم در مورد انسان ها با واسطه بوده، البته برای انبیا بدون واسطه بوده است. سؤال اینجاست. اگر معرفت بدون واسطه محال است. اگر مثل این است که بگوییم مثلث مربع شود، برای پیغمبر و ائمه هم باید محال باشد، نمی شود گفت که پیغمبر می تواند مثلث را مربع کند و ما نمی توانیم. اگر محال باشد، خدا هم نمی تواند مربع را مثلث کند. ما طبق روایت می گوییم «رأته القلوب بحقایق الایمان»؛ «عرفهم نفسه» به همه انسان ها این معرفت بدون واسطه صورت گرفته است. شما می فرمایید برای بعضی از انسان ها بوده است. این نظر شماست و باید دلیل بیاورید. اما ظاهر این آیات و روایات این نیست و ظاهر این است که خداوند خودش را به همه معرفی کرده است و این معرفت در وجود ما هست. وقتی نماز می خوانیم و دعا می کنیم، این معرفت به درجاتی و به اندازه آن حقیقت ایمانمان تجلی پیدا می کند. گاهی هم خداوند برای اینکه حجت تمام کند، در گرفتاری ها و مصیبت ها برای کسی هم که کافر است، این تجلی صورت می گیرد. من بارها دیده ام، کسانی که اصلاً اعتقادی

است. همبطور نمی توانید بگویید دو دو تا می شود پنج تا اما نمی دانم چگونه. این هم از محالات است و نمی توانیم جواب دهیم. اما اگر بگوییم خدا خودش را معرفی کرده است، هیچ منع عقلی وجود ندارد. به اجتماع نقیضین هم نمی رسیم. فعل خدا هم کیفیت ندارد و ما آن کیفیت را هم نمی دانیم. فقط اثر آن را می بینیم. اثر آن هم این است که خدا را وجدان می کنیم و بدون اینکه به افعال خدا توجه کنیم، شناختی داریم.

در اینجا روایتی را نقل می کنم. کسی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و گفت، این متفکران بحث های زیادی راجع به خدا می کنند. یکی می گوید خدا اینجوری است و دیگری می گوید خدا آنجوری است و هر کدام به نوعی خدا را اثبات می کنند. شما بگویید خدا چیست؟ حضرت فرمودند، آیا در یک کشتی نشسته ای؟ گفت بله. فرمود: آیا آن کشتی غرق شد. گفت، بله. فرمود، در آن لحظه تو چه حالتی پیدا کردی، آیا متوجه موجودی نشدی و او را صدا نکردی؟ گفت بله

همبطور بود. فرمود، همان خدای توست. در اینجا امام استدلال به صانع نکردند. استدلال به آسمان ها و زمین نکردند. چه بسا بسیاری از افرادی که کافرند و خدا را قبول ندارند و خدا را اثبات نکرده اند، در گرفتاری ها متذکر خدا می شوند. این تذکر به خدا، همان تجلی معرفتی است که خدا به ما داده است. «رأته القلوب بحقایق الایمان» حقایق الایمان یعنی چه؟ یعنی خداوند وقتی این قلب انسان را نورانی می کند و به آن معرفت متذکر می کند که ایمان بیاورد. خدا یک معرفت اولیه می دهد. یک تذکر اولیه به آن معرفت می دهد. اگر ما ایمان آوریم، معرفتهای بالاتری را می دهد که رؤیت بر آن صدق می کند. ما به همه درجات معرفت، رؤیت و معاینه نمی گوییم. به آن مراحل عالیتری که در عالم ذر اتفاق افتاده است در روایات، رؤیت و معاینه گفته اند. در این دنیا گفته اند، تذکر به خدا، بله برای ائمه، اولیا، کسانی که به حقیقت ایمان، خدا را در نماز و دعا پرستیدند، باز آن رؤیت با آن شدت معرفت تجلی پیدا می کند. «رأته القلوب» چی را قلب رؤیت کرد. فاعل رأی چیست؟ قلوب. چه چیزی را درک کردند؟ خدا را. در حالی که در اثبات صانع اصلاً صحبت از این نیست، چه ربطی به قلب دارد؟

گفته شد عقل از طریق مخلوقات خدا را اثبات می کند. همان روایتی که نقل کردید. لسان این روایت با لسان آن روایات متفاوت

**میلانی: اشعری ها هم گفتند ما خدا را می بینیم اما بدون زمان و مکان و جزء و کل! خدا را روز قیامت هم می بینیم؛ اینجا هم می بینیم و چه بسا فقط در قیامت ببینیم؛ ولی جزء و کل و زمان و مکان ندارد. علمای ما گفتند حرف غیر معقول نزنید. می بینیم، معنایش مشخص است و این حرف معقول نیست.**



آن را اثبات بگذارید یا نگذارید. لذا کسانی که آمدند و به حضرت گفتند چرا خدا خودش را نشان نمی‌دهد، فرمودند مگر خدا نشان دادنی است. اینکه خدا بخواهد خودش را نشان بدهد محال است «لیس فی محال القول حجة، و لا فی المسألة عنه جواب، و لا فی معناه له تعظیم، و لا فی إبانته عن الخلق ضمیم، إلا بامتناع الأزلی أن یشی» ذات ازلی یعنی ذاتی که جزء و کل و زمان و مکان ندارد، ممتنع است که مثنی شود، ممتنع است جزء داشته باشد که بخواهیم آن را پیدا کنیم. من حرف شیخ طوسی را به عنوان شاهد آوردم. از ابتدای عالم اسلام تا حالا، تمام علما و فقهای ما این را گفتند که راه معرفه الله فقط و فقط یکی است. فقط فلاسفه و عرفا هستند که می‌گویند، ذات و کنه خدا را جدای از اثبات ذات او می‌بایم و شهود می‌کنیم. در متکلمین اصلا کسی را نداریم که این را گفته باشد. خلاف ضروریات است که ذات خدا را بلاواسطه ببایم. چنین چیزی معقول نیست. اجماع و ضرورت تشیع بر این است و دلیل عقلی هم در کنارش است.

فرمودید، دلیل ما این است که خودمان وجدان می‌کنیم. باور کنید که چنین چیزی را وجدان نمی‌کنید. یکی از آقایانی که چندین سال بر اساس این حرفها کلاس رفته بود و این حرفها را شنیده بود پیش من آمد و گفت حاج آقا، شما بیست دقیقه برای من صحبت کردید، من فهمیدم توحید یعنی چه، در حالی که هفت سال است من کلاس‌های اینها می‌روم. همه اش هم می‌گویند وجدان و وجدان! هنگام اقامه نماز که یکی از نمازگزاران اشکی می‌ریخت برخی می‌گویند او وجدان کرد و به رفیقشان می‌گویند تو وجدان کردی، می‌گویند نه به جان خودم. وجدان چیست؟ چه چیزی را ما وجدان می‌کنیم؟ کی و چی را وجدان می‌کنید؟ در حالی که اگر دقت شود در نماز هم می‌گویند آن خالق که آفریننده من است نسبت به من رحیم است و رحمان. من از تفکر در آثارش فهمیدم که او رحمان و رحیم و خالق من است. آیا من

به خدا ندارند، وقتی احساس می‌کنند هوایما در حال سقوط است می‌گویند، خدایا به داد ما برس. آنجاست که معرفت قلبی ظهور می‌کند و بر اساس آن است که فریاد ای خدای آنها بلند می‌شود. **میلانی:** می‌فرمایید ما دو تا دلیل داریم و اما شما دلیلی نیاوردید. در حالی که درست بر عکس، ما دلیل آوردیم و دو دلیل ایشان را هم جواب دادیم. ایشان به دلیل اینکه به دلیل‌های ما توجه نکردند، رد شدند و به آن جوابی هم ندادند. بحث این بود که همانطور که اگر کسی بگوید خدا خود را ساندویچ کرد و به من خوراند، عقلاً لازمه اش این است که خدا جسم شود، ولو خود مدعی هم بگوید البته ساندویچ شدن خدا جسمانی نبود چون فعل الله بود، ما می‌گوییم پس شما معنای ساندویچ شدن را نمی‌دانید. همانطور بشر می‌فهمد معرفت خداوند جدای از معرفت عقلی و دلالت آثار بر وجود او به این نحو که ما او را مشاهده و معاینه کنیم و با او مخاطبه کنیم همان جسمانی شدن خداوند است ولو این که بگوییم این نوع معرفت فعل الله است. من دلیل عقلی آوردم. دلیل عقلی وجدانی بدیهی آوردم که اگر به کسی بگویند البته خدا جزء ندارد، کل ندارد، زمان ندارد، مکان ندارد ولی خودش خودش را به تو داد و تو خوردی ولی جسم نیست، می‌گوید یا تو معنای جسم را نمی‌فهمی یا معنای خوردن را. من در قصه مثلث و مربع استحاله اش را گفتم. من می‌گویم محال است مثلثی مربع شود. حال شما بگویید در موردی که فعل خدا باشد محال نیست! یعنی چی که محال نیست؟ در همین باید دقت شود. ما هم مقلد شیخ طوسی نیستیم. شیخ طوسی از باب اینکه یک دلیل عقلی است می‌گوید اگر شما بخواهید از غیر طریق آثار بگویی خدا این گونه است او را دارای کیفیت کردی. شما می‌گویید ادله عقلی همه اش در اثبات خداست و حرف ما اثبات نیست بلکه معرفت فطری است. مگر معرفت فطری اثبات خدا را نمی‌کند؟ این که به طریق اولی باید این کار را بکند. چه این که شما می‌گویید یک وقت من دود را می‌بینم و بر خود آتش استدلال می‌کنم اما گاهی خود آتش را می‌بینم. وقتی خود آتش را دیدید مگر اثبات آتش نشده است و باز هم دنبال دلیل هستید؟ اگر قرار شد شما خود آتش را شهود کنید، به طریق اولی آتش را اثبات کرده اید و طریق اثبات دو تا می‌شود. یکی این که خود آتش را می‌بینید و شهود می‌کنید و دیگر اینکه استدلال عقلی می‌کنید. در حالی که روایات و آیات و کلمات مرحوم شیخ طوسی و امثالهم گفته اند، طریق معرفت یکی است. نگویید که ما برای اثبات، می‌گوییم دلیل عقلی راه گشاست ولی کشف و شهود به اثبات ربطی ندارد. شما وقتی خود آتش را می‌بینید، یعنی به طریق اولی اثبات شده است. پس برای معرفت آتش دو راه دارید؛ یکی اینکه خود آتش را می‌بینید و اثبات می‌شود و دیگری اینکه از راه آثار فقط وجود آتش را اثبات عقلی می‌کنید. در حالی که ادله عقلی و ضروری و بدیهی می‌گوید، راه اثبات خدا یکی است و راه دومی از راه شهود نیست. در عرض آن اثبات عقلی ما راهی به عنوان شهود نداریم و لو شما بگویید من اثبات نمی‌کنم. می‌خواهید اسم

**میلانی: امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «لم یکن الی اثبات الصانع طریق الا بالعقل» برای خداشناسی ما دو راه نداریم که بگوییم آقا، شما از راه عقلی رفتید که رفتید ولی ما خدا را شهود کردیم. خودش را وجدان کردیم. خودش را یافتیم. نه؛ فقط طریق عقلی است. چرا؟ دلیل می‌آورند: «لانه لا یحس فیدرکه العیان او شیء من الحواس» به خاطر اینکه خدا اصلا محسوس نیست که بخواهید با شهود عینی و بالمعاینه خدا را ببینید یا با یکی از حواس. کشف و شهود در ذات خدا راهی ندارد. ما روایات و ادله زیادی در اینجا داریم مثل «لیس برب من طرح تحت البلاغ» آنکه بتوانی بهش برسی، اصلا خدا نیست.**

و ملموس بودنش است. بحث در این است؛ نه اینکه ما از عالم ذر غافل باشیم. علما و فقها و متکلمان از عالم ذر غفلت نداشتند. سنخ معرفت خداوند در عالم ذر هم همین معرفت عقلی و استدلالی بوده است در آنجا هم خداوند می‌فرماید: «ارسل الیهم رسولا؛ هذا نذیر من النذر الاولی» چنانکه آیات می‌گوید، اهل بیت مطلقاً و در همه عوالم واسطه فیضند. حتی معرفه الله عقلی و برهانی و به معنای شیء بخلاف الاشیاء را هم ما و ملائکه و سایر موجودات از طریق اهل بیت علیهم السلام یاد گرفتیم.

بعد در مورد «جاء ربک و الملائکه صفا صفا» فرمودید که باید قرینه داشته باشیم تا حمل بر مجاز کنیم. این توضیح واضح‌تر است. ما می‌گوییم، چون رؤیت خدا، و شهود و یافتن خدا بدون واسطه استدلال عقلی بر ذات احدیت و از هر راه دیگری مثل معاینه و وجدان، محال است؛ چه این که در این صورت باید خدا جسم باشد و یا جزئی از حالات وجودی من باشد و راه دیگری غیر از این ندارد. پس قرینه‌ای وجود دارد که مقصود از این آیات و روایات چیز دیگری است. همه این روایات را علمای ما دیدند و تأویل کردند، چون قرائتش برای آنها واضح بوده است. شما می‌گویید، روایات ما خیلی زیاد است. زیاد بودن که قرینه نیست. زیاد یا کم بودن ربطی به دلالت ندارد. آیات قرآنی که موهم جبر و تشبیه هم هست خیلی زیاد است. مهم این است که استدلال عقلی بر خلاف ظاهر آن وجود داشته باشد.

سپس فرمودید که «حضرت امیر می‌فرماید "ما کنت اعید ربا لکم ارضه... در این مرتبه که حضرت از آن سخن می‌فرمایند آن تحیری که در معرفت عقلی هست از بین می‌رود!» بحث ما همین است. پس بنا به نظر شما ما دو راه برای خداشناسی داریم. مثلاً ما اینجا نشسته ایم امام صادق علیه السلام به ما می‌فرمایند، کافر و مشرک نباش بدان که تو خالق داری، شیء بخلاف الاشیاء. رحیم است و ودود است و کریم است و مجیب است و در اضطرار تو را راهنمایی می‌کند. من یک تحیری در ذات خدا دارم و هر چه می‌گویم ذات خدا چیست، می‌گوید اصلاً از کیفیتش سؤال نکن. مگر وقتی من دعا می‌خوانم، یک کمی از تحیر در کیفیت ذات خدا درمی‌آیم؟ محال است چه در دعا و چه در نماز و چه در حج و ... تحیر در ذات خدا کم شود. تحیر در ذات خدا سر جای خودش هست. البته قرب به معنای یافتن الطاف خداوند و از حالت غفلت بیرون بیاییم و یاد خداوند در قلوبمان زنده شود، و به تعبیر آن روایت، به حقایق ایمان، توجه به خداوند پیدا کنیم و حالمان عوض شود، مساله دیگری است ولی اینکه تحیر در ذات خدا از بین برود اصلاً چنین نیست، سبحان الله.

بحث در همین است. لذا تمام کسانی که قائل به معرفت فطری هستند، تحیر را مطلقاً ناپود می‌دانند. من حرف‌های آنها را می‌آورم. آنها می‌گویند، معرفت فطری یعنی خود خدا در من هست و من یا او هستم و او را وجدان می‌کنم. من خودش را پیدا کرده‌ام. اصلاً تحیر چیست؟ اینجا علم حضوری است و در علم حضوری تحیر

در حال نماز خودش را شهود می‌کنم؟ وجدان چیست و کجاست؟ چنین وجدانی وجود ندارد. لذا خود این آقایان هم وقتی می‌خواهند مثال بزنند مثال می‌زنند که ما تشنگی را در خودمان احساس می‌کنیم و یا مثل همین مثالی که خودتان در باره آتش زدید. ما می‌گوییم، در هیچ زمانی خدا را مانند تشنگی یا آتش احساس نمی‌کنیم. اصلاً خدا محسوس نیست. شما می‌گویید خدا کیف ندارد. من هم می‌گویم که خدا کیف ندارد ولی این چیزی که شما می‌گویید، یعنی اینکه خدا کیف دارد! کما این که در آن روایتی که حضرت طرک معرفت را چهار نوع بیان فرمودند حضرت فرمودند اگر بخواهی در مورد خداوند از غیر راه اثبات وجودش راهی به او پیدا کنی بلا کیف خدا را پیدایش می‌کنی! اگر راه پنجمی وجود می‌داشت بیان این حدیث لغو می‌شد.

ایشان فرمودند، «شما گفتید که در عالم ذر، معرفه الله برای انبیا بلاواسطه بوده است در حالی که خودتان می‌گویید معرفه الله بلاواسطه محال است». مثل اینکه اصلاً محل نزاع مشخص نیست؛ من در یک جلسه باید کاملاً توضیح دهم که محل نزاع چیست؟ ما که می‌گوییم واسطه نداشتن محال است این معنی را می‌گوییم که همان طور که، شما گرما و سرما و حرارت را بدون واسطه احساس می‌کنید، بخواهید خدا را هم بدون واسطه احساس کنید. این محال است. برای پیغمبر و امام زمان هم محال است. در عالم ذر هم محال است. این مطلب مانند کسی است که گفت: رجل رأی ربه فی منامه!

حضرت فرمودند «ذلک رجل لا دین له ان الله لا یری فی الدنیا و لا فی الآخرة و لا فی النوم و لا فی اليقظة» اصلاً ذات خدا دیده نمی‌شود. اینکه بگویی در جایی دیدم یعنی چه؟ پس این که ما گفتیم در عالم ذر انبیا برای ما واسطه بودند ولی خودشان خدا را بی واسطه شناختند، یعنی خداوند متعال معرفت عقلی و شیء بخلاف الاشیاء بودن خود را مستقیماً به ما یاد نداد بلکه به پیغمبر یاد داد و پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام واسطه در این تعریف شدند، هم برای ملائکه و هم انسانها و هم سایر موجودات.

این را مفصل باید توضیح دهم که بحث ما با تمام این آقایان این نیست که معرفت در عالم ذر بوده یا جای دیگر. بحث در موطن نیست. بحث در سنخ معرفت است. بحث در این است که خدا بدون استدلال عقلی (استدلال از مخلوق به خالق)، در هیچ عالمی پیدا نمی‌شود. چون لازمه اش ترکب ذات خدا و محدود بودن

**میلانی: ما می‌گوییم چطور معقول است؟ شما می‌گویید خدا خودش این کار را کرده است. مگر ما از فاعلش سؤال کردیم؟ مثل این است که من بگویم دو دو تا شش تا غلط است و یا مثلث نمی‌شود مربع باشد. بگویید خدا خودش کشیده است!**

کجای روایت آمده که این یک سنخ جدیدی غیر از سنخ معرفت عقلی است؟ اکثر روایاتی را که این آقایان به آن استدلال می‌کنند از جمله همین روایت و چند تای دیگری را که من می‌آورم و مبنای

حرف‌های اینهاست، روایاتی مجعول است. نه اینکه احتمال جعل بدھیم. واقعا مجعول است. مثل دنباله دعای عرفه که خود ایشان در کتابشان آورده اند. متی غبت، متی بعدت.... اینها همان چیزهایی است که صوفیه درست کردند. وقتی هم که می‌خواهند عقایدشان را دلیل مبنایی برایش پیدا کنند، از همان دلایلی استفاده می‌کنند که صریحاً برای صوفیه بوده است و بر عقاید آنها منطبق است و با عقاید شیعه جور در نمی‌آید. یا حدیث «لیس العلم بکثرة التعلیم بل هو نور یقفه الله فی قلب من یشاء» اینها روایاتی است که در متون ما نیست. اینها هفتصد سال بعد از اسلام پیدا شده است. کی پیدا کرده؟ یک بصری که وجود خارجی نداشته است. اینها برای اثبات مدعای باطل خود از

**میلانی: شما در کتاب هایتان فرمودید، استدلال عقلی تحیر می‌آورد. ما باید از این تحیر رد شویم! من چطور می‌خواهم از تحیر در ذات خدا رد شوم؟ این گفته شما که معرفت قلبی و شهودی تحیر ما را در ذات خدا از بین می‌برد، خلاف قاعده و خلاف ضرورت عقل و شرع است. ما همیشه در ذات احدیت متحیر هستیم از لا و ابد، ابتدائاً و انتهائاً. ما فقط خدا را عقلاً اثبات می‌کنیم: «کمال معرفته التصدیق به».**

چیزهایی استفاده می‌کنند که متاسفانه خودش محل اشکال است. اما این که گفتید: (تحیر هست ما هم همین را گفتیم همیشه تحیر هست) باید عرض کنم که یکی از اختلافات ما با شما این است که شما می‌خواهید تحیر را از بین ببرید و لو یک درصد باشد. این غلط است. شما می‌گویید مقداری از تحیر باید از بین برود. در حالی که کسی که در ذات خودش شیء را می‌یابد - که بر اساس مبانی شماسست -، پس اینکه کمی از تحیر از بین برود یعنی چه؟ بلکه تحیر باید کلاً از بین رفته باشد. لذا بزرگان این مکتب هم همه شان می‌گویند تحیر در اینجا مطلقاً از بین می‌رود و موضوعیت ندارد. فرمودید من نگفتم طریق استدلال عقلی ابهام دارد و به درد نمی‌خورد. شما می‌گویید خداشناسی عقلی، کلی و مفهومی است. این را شما در کتاب هایتان بارها تکرار کرده اید. من عبارات‌های شما را می‌آورم. البته می‌گویید، در مقام اثبات به درد می‌خورد. از یک طرف می‌گویید خداشناسی عقلی کلی و مفهومی است و خدای واقعی را نشان نمی‌دهد، ولی در جای دیگر می‌گویید خدا را اثبات می‌کند. این که تناقض است، لذا عرض کردم کسانی که بزرگان این مکتبند همه شان تصریح کرده‌اند که معرفت عقلی اصلاً به

معنا ندارد. تحیر مال علم حصولی است. لذا کسانی که مبانی اینها را خوب فهمیده اند، مطلقاً معرفت را دو سنخ می‌دانند. اینکه شما می‌فرمایید: (ما هم می‌گوییم تا اینجا معرفت عقلی است و از این به بعد معرفت فطری) اصلاً این دو سنخ قابل جمع نیستند. کسانی که این حرف‌ها را خوب فهمیده اند، تصریح کرده‌اند که معرفت استدلالی و عقلی ارزشی ندارد و خدای واقعی را نشان نمی‌دهد. سپس می‌گویند، در معرفت فطری هم چون معرفت از طریق شهود و وجدان است و واسطه ای در کار نیست، پس تحیر معنا ندارد. ولی حضرت عالی در کتابتان این دو را با هم جمع کرده اید. یک جا اشکال می‌کنید و می‌گویید البته معرفت عقلی ابهاماتی دارد. خدای شخصی را نشان نمی‌دهد ولی یک چیزی را اثبات می‌کند. اگر اثبات می‌کند، یا صد در صد اثبات می‌کند و یا نمی‌کند اگر صد در صد اثبات می‌کند خوب اگر به وسیله معرفت فطری هر قدر هم که خدا را بشناسی از صد در صد که بالاتر نمی‌رود. اگر خدای شخصی را اثبات نمی‌کند، پس اصلاً خدا را اثبات نکرده است همانطور که در مثال هایتان هم می‌گویید. (البته خود شما به این صراحت نگفته اید) می‌گویید وقتی ما می‌فهمیم که این ساختمان مهندسی دارد. من که مهندس آن را نمی‌شناسم که زن بود یا مرد، جوان بود یا پیر؛ ولی وقتی با خود مهندس مواجه می‌شوم شخص او را می‌شناسم! مگر خدا مثل مهندس است، و یا این که جسم است؟! مضافاً بر این که در معرفت عقلی و استدلالی اصلاً ابهامی نیست زیرا خدای شخصی خارجی را ثابت می‌کند چه این که مهندس نظیر و شبیه دارد لذا وقتی با دیدن ساختمان پی به مهندس ببرم معرفت کامل او برایم حاصل نمی‌شود، ولی خداوند شیئی است که نه جزء دارد و نه کل دارد و نه زمان دارد و نه مکان دارد و شیء بخلاف الاشیاء است لذا نمی‌تواند دو تا باشد و شبیه و نظیر داشتن برای او ذاتاً محال است لذا این سنخ معرفت خدای شخصی را به ما نشان می‌دهد.

اما روایت سفینه را که فرمودید، روایت سفینه نه سند دارد و نه دلالت. ما روایت سفینه را قبول نداریم و مدرکی ندارد. این همه آیات و روایاتی که صریح در این مطالب هستند و در اصول کافی و محاسن برقی و توحید صدوق را کنار بگذارید و به یک روایتی که در تفسیر امام حسن عسکری آمده است که علمای ما عموماً آن کتاب را معتبر نمی‌دانند، استناد کنید، منطقی نیست. مضافاً اینکه حضرت فرمودند «آن را که می‌یابی»، [آیا در آن جا قلبت به این تعلق گرفت که شیئی از اشیاء قادر است تو را از گرفتاریت نجات بخشد] بله معنایش این است که آن را که در وجود خودت می‌یابی اما او را از یک طریق عقلی شناخته ای و می‌یابی. همان را که از طریق عقلی قبول داری. به استناد چی؟ به استناد اینکه در عالم ذر، پیغمبر و امامان از طریق استدلال عقلی، خدا را به تویی که توی کشتی می‌نشینی معرفی کردند و این یقین و معرفت در وجود تو هست. وقتی هم که یادت می‌رود اما باز در حالت باساء و ضراء او را به یاد می‌آوری و در کشتی به همان استناد می‌کنی. در



درد نمی‌خورد و معرفت تصویری و تصدیقی مشکل دارد کفر و الحاد و زندغه است! وقتی ما با فلاسفه بحث می‌کنیم، دو قسم هستند. یک قسم آنها صریحاً حرف‌های وحدت وجودی را می‌زنند و به آن تصریح می‌کنند که با آنها راحت بحث می‌کنیم. یک قسم هم می‌گویند وحدت وجود خیلی خوب است ولی خدا همه چیز را خلق کرده است! من می‌گویم اگر مبانی حرف‌های فلاسفه را درست گرفته‌ای، پس به دنبالش هم باید بگویی که خدا چیزی را خلق نکرده است. کارهای حضرت عالی هم همین طور است. در همین کتاب، در یک جا آنچنان از معرفت عقلی دفاع کردید که نه ابهامی در آن است و نه خدای کلی و مفهومی درست کرده است و کاملاً هم درست است. ولی

در جایی دیگر که می‌خواهید معرفت فطری را بیان کنید، این اشکالات را می‌کنید که نه، این معرفت عقلی ابهام دارد و این خداشناسی کلی و مفهومی است و نتیجه اش خداشناسی اثباتی است و خداشناسی اثباتی مال فلسفه یونان است. چرا عقاید متکلمین را به فلاسفه یونان نسبت می‌دهید و به اسم ایشان رد می‌کنید؟

نکته ای که فرمودید فعل خدا کیف ندارد. یعنی چه؟ شما فکر کردید فعل خدا کیف ندارد، یعنی خدا اگر خودش را ساندویچ کرد و داد من خوردم، این کیفیت ندارد؟ این که کیفیت دار است. فعل خدا کیف ندارد یعنی اینکه فعل ما کیفیت دارد، قیام و قعود من کیفیت دارد، فعل خدا کیفیت ندارد. به این معنی که خدا وقتی چیزی را خلق می‌کند، نگویید خدا چه

کار کرد؟ از توی این جیبش در آورد یا از توی آن جیبش در آورد. مثل فتر باز شد یا با قوس صعود و نزول آمد. نه. «انما امره ان يقول لشیء کن فیکون» فعل خدا کیف ندارد یعنی این. نه اینکه من خود خدا را دیدم و مخاطبه و معاینه کردم، مثل دکتری که معاینه می‌کند! ذات خدا را معاینه می‌کند یعنی چه؟ این بزرگواران کیف نداشتن را هم غلط معنا می‌کنند. شما با یک روایت می‌خواهید همه اصول اعتقادات را تخریب کنید؟ یک روایت داریم که می‌گوید «فعل الله لا کیف له» که معنای خیلی قشنگی دارد. بر فرض هم که معنایش منتهی به این استنباط می‌شد، همه ادله را به خاطر این

یک روایت کنار می‌گذارید؟  
**برنجکار:** من فکر می‌کنم در هر مناظره ای، وقتی ما در اول بحث توافقی کردیم، از نظر اخلاقی باید به توافقمان پایبند باشیم. اول راجع به وقت توافق کرده بودیم. مطلب دیگری که ما بر آن توافق کرده بودیم این بود که فقط و فقط از عرایض و کتاب‌های بنده نقل کنید. ایشان برای اینکه حرف خود را اثبات کنند، حرف‌های دیگران را هم قاطی حرف‌های ما کردند که دیگران هم این را گفتند و حتی انگیزه یابی هم کردند. یعنی حرف‌های دیگران را که قرار بود نیاورند و فقط ادعای بنده و کتاب‌های بنده مورد بحث باشد، دیدیم که گفته‌های دیگران و حتی انگیزه‌های آنان را هم گفتند.

به هر حال من شروع می‌کنم. باز هم ایشان در این قسمت همان ادعاها را تکرار کردند و فقط گفتند صد تا دلیل و قرینه آوردم، اما نه یک دلیل آوردند و نه یک قرینه. گفتند ما دلایل زیادی آوردیم که مثلث مربع نمی‌شود. دلایل زیادی آوردیم که خدا ساندویچ نمی‌شود و شما یک دلیل هم نیاوردید. یعنی اصلاً نیازی به دلیل آوردن ندارد. اینکه مربع مثلث نمی‌شود بدیهی است. صحبت ما این است که، اینکه خدا خودش را معرفی کند، کجایش محال است؟ شما ادعای قبلی را به عنوان دلیل تکرار کردید. گفتید چون جسم دیده می‌شود. بحث ما دیدن با چشم نیست. بله، جسم فقط با چشم دیده می‌شود. اما ما که اول گفتیم، منظور از رویت، رویت قلبی است. شما اثبات نکردید و یک دلیل هم نیاوردید. ادعا را چند بار تکرار کردید. من فکر می‌کنم اگر کسی هزار بار هم ادعای خودش را تکرار کند، مجموعه‌ش یک دلیل هم نمی‌شود مثل اینکه هزار تا صفر را کنار هم بگذارید که هیچ است. بله ما قبول داریم مثلث مربع نمی‌شود. اما قبول نداریم که ما اگر معرفت قلبی داشته باشیم مثل این است که مثلث مربع می‌شود، چرا؟ این که فقط و فقط شناخت قلبی مختص محسوسات است. این را ما قبول نداریم. شناخت قلبی ربطی به محسوسات ندارد. شناخت قلبی در مورد محسوسات نیست، اصلاً ما به محسوسات شناخت قلبی نداریم. شناخت قلبی نوع دیگری از معرفت است. ما به محسوسات شناخت حسی داریم. فرمودید معرفت قلبی هم اثبات خداست، چرا چون به طریق اولی آن را دارد. اینکه اگر کسی به طریق اولی خدا را شهود کند پس لایذ خدا را اثبات کرده و او را قبول دارد که حرف نشد.

اینجا دو بحث است. یک موقع ما می‌گوییم، چون این فعل وجود دارد پس خدا هست. خدا را از طریق مخلوق اثبات می‌کنیم. وقتی ما می‌گوییم اثبات، یعنی این. من در اول بحث هم در ادعا این را توضیح دادم. اثبات یعنی اینکه شما چیزی را با چیز دیگری اثبات می‌کنید. هیچ وقت شما وقتی این فرش را می‌بینید نمی‌گویید این را اثبات کردم. این غلط است. می‌گویید من فرش را دیدم. اما وقتی از مطلب دیگری پی می‌بریم که لایذ در آن اتاق فرش‌ی هست. می‌گوییم من فرش را از این راه اثبات کردم. بنابراین معنای اثبات روشن است. ما باید مفاهیم را درست به کار ببریم. ما هیچ

**برنجکار:** از حضرت امیر علیه السلام روایت دیگری را نیز نقل کردند که «لم یکن طریق الی اثبات الصانع الا العقل» ما هم قبول داریم و صد در صد روشن است که برای اثبات خدا عقل لازم است اما معرفت قلبی که خدا را اثبات نمی‌کند و خارج از بحث اثبات است. و بعد فرمودند که با عقل فقط می‌توانیم خدا را اثبات کنیم و نمی‌توانیم شهود کنیم. این هم روشن است، با قوای بشری ما نمی‌توانیم شهود کنیم مگر خود خدا این را به ما بدهد.

اینکه آنها بر اساس وحدت وجود می‌گویند، هر شیئی خداست. چون وجود یکی بیشتر نیست، آن بحث دیگری است.

بنابراین رؤیت قلبی خدا یکی از آموزه‌های مختص اهل بیت است و این طور هم نیست که ما این را از روایت سفینه به دست آورده باشیم. روایاتی که من نقل کردم اکثراً از اصول کافی و محاسن و توحید صدوق بود. فقط یکی از آنها از تفسیر امام عسکری علیه السلام بود. این روایات متواتر است. شما می‌فرمایید، در این مورد آقایان! روایاتی را می‌آورند که مال صوفیه است و سند ندارد. مرحوم آقا بزرگ در کتاب الذریعه نقل می‌کند که علامه امینی کتابی نوشته است و ۱۳۰ روایت عالم ذر را که در آن معرفت فطری بیان شده است، بررسی سندی کرده و اثبات کرده است که چهل تا از آنها صحیح اصطلاحی است. یعنی کلیه سلسله سند، عدل امامی است. من خودم در مؤسسه ای ۱۰۰ تا از این روایاتی را که ایشان می‌گویند صوفیه نقل کردند و سند ندارد بررسی سندی کردم. معلوم شد که ۳۴ تای آنها صحیح است. یعنی چی که اینها را صوفیه نقل کرده اند. کلینی صوفی است؟ صدوق صوفی است؟ برقی صوفی است؟ عیاشی صوفی است؟ علامه مجلسی صوفی است؟ شیخ صدوق که در اعتقادات، روایات عالم ذر را بیان کرده صوفی است؟ اینجوری بحث نکنید. اینها خلاف تقوا و اصول است. شما نظریه را نقد کنید. دلیل ارائه بدهید. این روایات در همه کتب معتبر ما، در کتب اربعه، کتب شیخ صدوق و علامه هم آمده است. حدود یک سوم این روایات صحیح

**برنجکار: اگر بگوییم خدا خودش را معرفی کرده، هیچ منع عقلی وجود ندارد. به اجتماع نقیضین هم نمی‌رسیم. فعل خدا هم کیفیت ندارد و ما آن کیفیت را هم نمی‌دانیم. فقط اثر آن را می‌بینیم. اثر آن هم این است که خدا را وجدان می‌کنیم و بدون اینکه به افعال خدا توجه کنیم، شناختی داریم.**

است. هم بر اساس بررسی سندی که علامه امینی کرده است از ۱۳۰ تا ۴۰ تای آن و هم بر اساس بررسی ای که خود پنده کردم از ۱۰۰ تا ۳۴ تا. یک سوم این روایات صحیح است. اصلاً در بحث تواتر که به سند نگاه نمی‌شود. من در کتاب مبانی خداشناسی و معرفت فطری حدود ۲۰۰ روایت را فقط از بحار الانوار آدرس داده ام. اکثر اینها هم در کتب اربعه و در کتب معتبر امامیه آمده است. اصلاً عقل صوفیه نمی‌رسد که این حرف‌ها را بزنند. اینها معارف برتر است. ائمه هم اینها را برای افراد خاص گفته اند. به ابوبصیر و زراره گفتند. اگر خوف این نبود که عده ای سوء برداشت کنند، این روایات از ۲۰۰ و ۳۰۰ به چند هزار می‌رسید. چنانکه در آیات متعددی بر اساس تفسیر روایات به آن اشاره شده است. چنانکه علمای بزرگ هم گفتند که ما اینها را نمی‌آوریم و تازه اینقدر آورده

وقت چیزی را که با حس می‌بینیم، مثلاً وقتی ما آتش را می‌بینیم نمی‌گوییم آتش را اثبات کردم، می‌گوییم من آتش را دیدم. اما وقتی دود را می‌بینیم و می‌گوییم لابد آتشی هست، می‌گوییم آتش را با دود اثبات کردم. این روشن است. خواهش می‌کنم مفاهیم را جابجا نکنید. مطالبی را که فرمودید، کسی خدمت امام آمد و گفت خدا خودش را به من نشان بدهد و حضرت فرمودند نمی‌شود. تمام این روایات راجع به رؤیت حسی است. این مطلب در بین اهل سنت مطرح بود. در روایات هم فراوان آمده است که می‌آمدند و از ائمه می‌پرسیدند؛ ائمه هم می‌گفتند محال است که خداوند با چشم دیده شود. در قرآن هم آمده است و نیازی به روایت هم نداریم «لن ترانی یا موسی». اتفاقاً بسیاری از علما به خاطر اینکه همین سوء برداشتی که ایشان کردند که تا رؤیت می‌گوییم ذهنشان به سمت رؤیت حسی می‌رود، وارد این بحث نشدند. مثل شیخ صدوق تصریح می‌کند که روایات فراوانی در مورد رؤیت هست. من از خوف اینکه عده ای تصور کنند و به تشبیه برسند و فکر کنند رؤیت حسی است، نمی‌آورم. به خاطر همین افرادی که تا می‌گفتی رؤیت، فوراً می‌گفتند پس منظور این است که خدا دیده می‌شود. نخیر. اصلاً منظور آن رؤیت نیست. این یک معرفت قلبی است که خدا خودش را مستقیماً معرفی کرده است.

شما فرمودید فلاسفه و عرفا این حرف را می‌زنند. اتفاقاً نه فلاسفه می‌توانند صحبت از رؤیت کنند، یک فیلسوف بما هو فیلسوف، نه عارف، چرا؟ چون فلسفه با عقل به سراغ حقایق می‌رود. خودشان هم در تعریف عقل گفته اند، عقل مفاهیم کلی را درک می‌کند. در مورد خدا هم فلاسفه می‌گویند، ما مفهوم واجب الوجود را تصور می‌کنیم و بعد با برهان وجوب و امکان، اثبات می‌کنیم که این مفهوم در خارج مصداق دارد. بعد برهان توحید می‌آورند و اثبات می‌کنند که این مصداق یکی است. فلسفه با مفاهیم سر و کار دارد. فلسفه نمی‌تواند صحبت از رؤیت کند. نمی‌تواند صحبت از شهود واقعیت کند. با عقل که نمی‌شود شهود واقعیت کرد. ابزار فیلسوف عقل است، بخصوص با توجه به تعریفی که آنها از عقل دارند و می‌گویند عقل قوه مدرک کلیات است. بنابراین خدا را هم تحت مفهوم کلی واجب الوجود، تحت مفهوم کلی عالم، تحت مفهوم کلی قادر و الی آخر تصور می‌کنند و اثبات می‌کنند که در خارج مصداق دارد. بنابراین معرفت قلبی مختص اهل بیت است و غیر اهل بیت احدی این را نگفته است.

اما عرفا. عرفا هم تصریح کرده‌اند به اینکه مقام ذات، مقام لا بشرط مقسمی است، مقام هویت غیبی که از او تعبیر به ذات می‌کنند، شناخته نمی‌شود. ما از مرحله تجلی به بعد را می‌شناسیم. بگذریم از اینکه آنها بر اساس مبانی وحدت وجود، می‌گویند ذات در عالم تجلی کرده است. مبانی آنها را کنار بگذاریم. ولی در مقام بحث از خدا می‌گویند، خدا یک مرحله ذات و تجلیات دارد. ما تجلیات را می‌بینیم. در مورد ذات عنقا نصیب کس نشود دام باز گیر. لا اسم له و لا رسم له. دست عارفان از آن کوتاه است. بگذریم از

اند. گفتند از خوف اینکه سوء برداشت نشود. اگر بخواهیم اینطور برخورد کنیم چیزی از معارف اهل بیت نمی ماند.

بعد فرمودند من وجدان نمی کنم. خب شما را به خیر و ما را به سلامت. فرمودید شما هم وجدان نمی کنید. معلوم می شود شما با وجود من متحدید و به من علم حضوری دارید و می یابید که من وجدان نمی کنم. اگر بخواهیم اینجور بحث کنیم، من هم می گویم شما هم وجدان می کنید. شما می گوید من وجدان نمی کنم، من هم می گویم شما وجدان می کنید. این که بحث نشد. شما می گوید ما در نماز استدلال می کنیم. بسیار خوب. ما اینجا صحبت می کنیم که مردم بخوانند و قضاوت کنند. ما که نباید وسط بحث قضاوت کنیم. ما از مردم می خواهیم وقتی دعای کمیل می خوانند، وقتی دعای ندبه می خوانند، وقتی دعای مشلول و جوشن کبیر و ابو حمزه ثمالی می خوانند، وقتی نماز می خوانند، به خودشان مراجعه کنند ببینند، آن موقع استدلال می کنند یا اینکه واقعاً خدا را می یابند.

فرمودند، معلوم است که ما متوجه موضوع نشدیم. به نظر من، ما وسط دعوا نرخ تعیین نکنیم و بگذاریم خواننده ها بگویند کی متوجه هست و کی متوجه نیست. ما ادعا و دلیلان را بگوییم. بحث هایی مثل اینها را تکرار نکنیم بهتر است و به فهم و شعور خواننده ها واگذار کنیم. اما اینکه فرمودید به پیغمبر معرفت بدون واسطه دادند، یا منظورشان این است که خداوند به پیغمبر در مورد خدا معرفتی از خودش مستقیماً داده است، یا منظور این است که به پیغمبر گفته است برو و برای بندگان از مخلوقات

استدلال کن. ما هر دو حالت را می گوییم و نسبت نمی دهیم؛ چون بعضی از عبارتها موهب این معنا بود و بعضی ها موهب معنای اول. گرچه موضوع بحث ما نظریه ایشان نیست ولی چون بیان فرمودند من عرض می کنم. اگر منظور شما این است که خداوند مستقیماً کاری کرد که پیغمبر او را شهود کند، که همان ادعای ما را پذیرفتید. در یک مورد هم بپذیرید، حرف ما را قبول کرده اید. اگر منظورتان این است که خداوند به پیغمبر راهنمایی کرد که او با عقل خودش از آسمان ها و زمین استدلال کند و خدا را اثبات

کند، به این معرفت بدون واسطه نمی گویند. نمی گویند به پیغمبر معرفت بدون واسطه دادند. شما در اینجا لفظ خوبی را به کار نبردید. بهتر بود این توضیح را می دادید که خداوند اول به پیامبر تعلیم داد که چگونه به آسمان ها و زمین استدلال کند و خدا را اثبات کند. پیامبران هم به ما یاد دادند. این حرف درستی است و اشکالی هم ندارد. این حرف در جای خودش درست است و ربطی هم به بحث معرفت فطری ندارد. همانطور که ما معرفت فطری را بیان می کنیم، معرفت عقلی را هم قبول داریم. آن را هم معتبر می دانیم و اینطور نیست که بگوییم آن معرفت بی خود است. فرمودید که شما گفتید این معرفت چون مفهومی است بی خود است. گفتید این اثبات وجود خداست. مگر اثبات وجود خدا چیز کمی است؟ نه. اتفاقاً معرفت عقلی خیلی ارزشمند است و اثبات وجود خدا هم در جای خودش محترم است اما اصلاً با معرفت قلبی قابل مقایسه نیست.

اما اینکه شما می گوید فعل خدا کیفیت ندارد و بحث تحیر را مطرح کردید، وقتی شما علم حضوری به خدا پیدا کردید، یعنی با خدا متحد شدید. وقتی با خدا متحد شدید، تحیر هم از بین می رود. آنهایی هم که این را گفتند، منظورشان این بود. بنابراین هیچ ابایی نداشته باشید که بگویید تحیر از بین می رود. من فکر می کنم مسئله اصلی همین جاست. شما هنوز هم که هنوز است و علیرغم اینکه می گوید من مخالف فلسفه هستم، بر اساس مفاهیم فلسفی فکر می کنید. لذا وقتی ما می گویم خدا را شهود می کنیم، این را می برید و در دستگاه فلسفه معنا می کنید و می گوید علم حضوری یعنی اتحاد عالم و معلوم، البته آنها در تعریف می گویند که علم حضوری یعنی بدون واسطه. اما وقتی در مورد انسان توضیح می دهند، می گویند انسان فقط به خودش و حالات خودش علم حضوری دارد. به خارج از خودش علم حضوری ندارد. لذا وقتی شما به روایات مراجعه می کنید و می بینید صحبت از شهود و معاینه و رؤیت است، می گوید که اینجا منظور اتحاد است، در حالی که در روایتی دیگر گفته شده است که اتحاد محال است و از جوهریت خدا چیزی در ما نیست و تباین بین خالق و مخلوق است. پس ما باید اینها را حمل بر مجاز کنیم.

چرا شما این همه آیات و روایات را حمل بر مجاز می کنید؟ چون مفاهیم روایی را بر اساس مفاهیم فلسفی می فهمید. یعنی شما حاضر نیستید بگویید علم حضوری دو جور است. یک وقت اتحادی است و یک وقت هم غیر اتحادی. ما در همه کتاب هایمان تصریح کردیم که اینجا اتحاد نیست بلکه تباین خالق و مخلوق است. خدا خودش را معرفی می کند و ما هم نمی دانیم چگونه این کار را می کند. فعل خدا هم کیف ندارد. اگر روایت هم نمی گفت، عقلاً کیف ندارد. یک روایت هم نیست. روایات متعددی است. اگر یک روایت هم بود قبول می کردیم. اگر هیچ روایتی هم نبود قبول داشتیم. چون مطلب عقلی است. فعل خدا کیف ندارد. چرا؟ چون کیف مال مخلوقات است. مال این طرف قضیه است نه آن طرف که به خدا مربوط است. البته مخلوق کیف دارد. ما یک وقت

**برنجکار: این که فرمودند من گفته ام معرفت عقلی ابهام دارد و به درد نمی خورد، من چنین چیزی را نگفته ام. من گفته ام معرفت عقلی وجود خدا را اثبات می کند. معرفت به خدا نیست. اثبات خداست. شما هم که قبول دارید، عقل اثبات وجود خدا را می کند و از حضرت امیر هم نقل کردید که از آن چهار قسم معرفت هم که مربوط به معرفت عقلی است، فقط حضرت فرمود اثبات وجود خدا. ما هم همین را گفتیم. نگفتیم این به درد نمی خورد.**

را به من نشان بدهد؟ که اشکال بر می‌گردد. چطور ذات خودش را به من نشان دهد. اگر می‌گویید چه اشکالی دارد خدا خودش در دل من بیندازد که من بگویم خدا هست. اشکال این چیست؟ اشکالش این است که این معرفت ارزش ندارد. چون پشتوانه اش عقل نیست. از کجا بدانم که خدا در دل تو انداخته است و شیطان نینداخته است؟ این بحث مهمی است و باید مفصل توضیح دهم. ایشان می‌فرمایند دو راه داریم. یکی اثبات عقلی و راه دوم اینکه اگر اثبات عقلی هم نباشد، من در وجود خودم همین معرفت قلبی را بیابم. این چه اشکالی دارد؟

**میلانی: اگر می‌گویید چه اشکالی دارد خدا خودش در دل من بیندازد که من بگویم خدا هست. اشکال این چیست؟ اشکالش این است که این معرفت ارزش ندارد. چون پشتوانه اش عقل نیست. از کجا بدانم که خدا در دل تو انداخته است و شیطان نینداخته است؟**

اشکالش این است که این معرفت هیچ ارزش ندارد. شما از کجا می‌گویید که خدا این کار را کرده است؟ من می‌گویم احتمال دارد شیطان این کار را کرده باشد. اصلاً چیزی اثبات نمی‌شود. اگر قرار باشد غیر از طریق عقلی راهی داشته باشیم، اصلاً ارزش ندارد. مثل نقاشی. وقتی عکس می‌گیریم، این عکس ارزش دارد چون واقعیت را نشان می‌دهد. نقاشی که ارزشی ندارد. اگر کسی نقاشی شتری با هفت سر اژدها کشید، این ارزشی ندارد چون نقاشی کشیده است. نقاشی که واقعیت

را نشان نمی‌دهد. این بحث خیلی دقیق و مهمی است که مفصل یکی دو جلسه باید راجع به آن صحبت کرد. بعد فرمودید که شما دلیل بیاورید که اگر خدا خودش را معرفی کند اشکال دارد. شما دلیل بیاورید که اگر من خدا را ساندویچ کنم و بخورم اشکال دارد. می‌گویید آن جسم است. من می‌گویم جسم نیست، آیا بحث تمام می‌شود؟ شما خودتان می‌فهمید که جسم است. من می‌گویم خدا جوری خودش را ساندویچ کرد و به من داد و من خوردم که اصلاً جسمانیی لازم نبود زیرا فعل الله بود و فعل الله کیف ندارد، ولی واقعاً آن را خوردم و سیر هم شدم و وجدان هم کردم. دیگر مطلب حل شد؟ این دو تا چهار تاست. این که مثلث مربع نمی‌شود، روشن تر از این نیست که خدا قابل وجدان و یافت نیست. شما همین را تا سی سال دیگر حل کنید، ما حرفی نداریم. محال است که حل شود.

راجع به کلام نفسی چه می‌گویید. اشعری‌ها گفتند خدا کلام نفسی دارد. علمای ما گفتند این حرف معقول نیست. در باره جسم لا کالاجسام که اشاعره گفتند چه می‌گویید؟ وقتی گفتند خدا جسم است ولو این که بگویند لا کالاجسام، حضرت فرمودند: «ویلیک اما علم ان الجسم ....» شما می‌گویید من خدا را وجدان کردم ولی خدا

می‌گوییم فعل به لحاظ خدا و یک وقت هم فعل به لحاظ مخلوق می‌گوییم. این فعل کیف دارد اما آن اولی کیف ندارد. عقلاً هم ندارد. اگر شما هزار سال هم فکر کنید کیفی نمی‌توانید برای آن پیدا کنید. بنابر این حرف ما این است که این، یک معرفت متعالی است و در معارف اهل بیت بیان شده است و این را بر اساس مفاهیم فلسفی نباید فهمید. بر اساس علم حضوری که فلاسفه گفته‌اند نباید فهمید. در نتیجه نباید آن را محال دانست و نباید آن را حمل بر مجاز کرد. این یک معرفت جدایی است که در جای خودش ارزشمند است.

در مورد روایت سفینه هم عرض کردم که آن یک روایت بود، روایات متواتر در کتب معتبر هست. شما اگر این روایت را قبول ندارید هزاران روایت مشابه این را داریم. از نظر سند هم عرض کردم، این روایاتی که ما در ابتدای صحبت‌مان بیان کردیم، همه اش در کتب معتبر است و اگر بگویم ۱۰۰ تا روایت داریم، یک سوم اینها یعنی ۳۴ تای آنها سندش صحیح است. اینکه گفتید تحریر بر اساس اتحاد است، منظور ما این نیست. این معرفت دیگری است که خدا به ما داده است. اثبات وجود هم در جای خودش ارزشمند است اما اثبات وجود ربطی به معرفت ندارد. ما یک وقت می‌گوییم چیزی را دیدم. یک وقت هم می‌گوییم از راهی اثبات کردم. اینها دو مقوله جداست. راجع به اثبات گرای هم که گفتیم، در فلسفه یونان این مطلب مطرح شد که اگر ما از طریق استدلال‌های عقلی بتوانیم خدا را اثبات کنیم قبول می‌کنیم اما اگر نتوانستیم اثبات کنیم، رد می‌کنیم. ما گفتیم اینطور نیست. ما در معارف دینی دو جور معرفت داریم. بنابر این اگر ما نتوانستیم از طریق عقلی اثبات کنیم و از طریق قلبی به خدا رسیدیم، خدا را انکار نمی‌کنیم. عکس این هم درست است. اگر کسی از راه قلبی نرسید ولی از راه عقلی اثبات کرد، او هم خدا را قبول می‌کند. اما در یونان اینطور نیست. در یونان هیچ بحثی از معرفت قلبی مطرح نشده است. حرف ما این بود.

**میلانی:** ایشان فرمودند خلاف اخلاق شد، چون قرار بود شما به کلمات من اشکال کنید ولی حرفهای دیگران را پیش کشیدید. استشهداد به کلام دیگران استدلال من بود نه اشکال به ایشان. من نگفتم چرا دیگران این را گفتند، شما جواب بدهید. استدلال من بود و گفتیم که این قصه دیگران هم این را می‌گویند و این مؤید برداشت من از مطلب است.

فرمودند ما هم می‌دانیم مثلث مربع نمی‌شود و اصلاً نیازی به دلیل ندارد ولی شما دلیل بیاورید که محال است خدا خودش را معرفی کند. سؤال: منظور از این معرفی چیست؟ اگر منظور این است که همانطور که من (طبق مثال خودتان که توضیح هم دادید) آتش را وجدان می‌کنم و بر آن استدلال نمی‌کنم، اگر این است، من چه دلیلی بیاورم چه این که وجدان کردن خداوند همان طور که آتش را وجدان می‌کنیم بدیهی البطلان است؟! ولی اگر منظور این است که چه اشکالی دارد، خدا بدون اینکه من استدلال کنم، خودش را به من معرفی کند؛ یعنی چی که معرفی کند. یعنی ذاتش

رؤیت حسی پیش نیاید، وارد بحث نشدند. اتفاقاً اینها وارد این جهت بحث شدند و مرحوم کلینی و صدوق هم کتاب هایشان را از همین روایاتی که خدا مطلقاً ذاتش از غیر طریق عقلی قابل وصول نیست والا جسم می‌شود، پر کرده اند.

شما فرمودید نه فلاسفه بما هو فلاسفه حق دارند این حرف‌ها را بزنند و نه عرفا. تمام حرف‌هایی که شما زدید با عبارات عرفا و فلاسفه یکی است. چند تا از اینها را برایتان بخوانم؟ اینها هم می‌گویند خداشناسی مفهومی غلط است. وجود مفهوم ندارد. ما باید ذات خدا را وجدان کنیم. ما خدا را در شهود پیدا می‌کنیم و این یک معرفت برتر است و... تمام اینها عبارات عرفاست. یکی دو تا نیست. ده‌ها و صدها عبارت است.

در اینجا من دو سه عبارت می‌خوانم: «به عقیده افلوطین، خدا را وجود نیز نمی‌توان گفت زیرا خدا از وجود بالاتر است و در عین حال برای وصول به حق باید اشراق و شهود و سیر و سلوک عرفانی داشت.» «نفس ادراک فطری یعنی معرفت بسیط قابل تفکر نیست (آقایان هم می‌گویند چون مفهومی است پس قبول نیست!) که تحصیل حاصل محال است بلکه تفکر حجاب آن می‌گردد.» «واصل کامل در وقت استغراق مقام معرفت اگر به علم پردازد که از رهگذر حواس داخلی و خارجی حاصل می‌شود، محبوب گردد.» «اصولاً از دید عرفا، شناخت واقعی بدون علم حضوری و لدنی به اصطلاح کشف و شهود به دست نخواهد آمد. ادراک یعنی نیل و رسیدن به واقع با برخورد بلاواسطه با عالم و احیاناً احاطه به آن که این امر به نحو علم حضوری و کشف به دست می‌آید نه با شبکه الفاظ و مفاهیم به تنهایی. و به این جهت است که شیخ اشراق تصریح نموده که کسی را که ملکه و قوه تجرید از بدن و خلج بدن را نداشته باشد اصولاً حکیم نمی‌دانیم.» ملا هادی سبزواری می‌گوید: «لان العارف شهده تعالی فی معهد الست بر بکم و اشهده الله تعالی ذاته.» آیا حرف‌های شما غیر از این است؟ تمام پنج تا کتاب شما در همین یک جمله ملا هادی سبزواری خلاصه می‌شود. او خیلی قشنگ تر هم گفته است و آیه را هم از شما بهتر استشهاد کرده است. چرا می‌گویید فلاسفه و عرفا این حرف‌ها را نمی‌فهمند و نمی‌گویند؟ شما می‌گویید اینها مطالبی است که اهل بیت علیهم السلام به امثال زرارها گفته اند. در حالی که دقیقاً اهل بیت ضد این حرف‌ها را به زرارها گفته اند.

فرمودند که معرفت قلبی مختص اهل بیت است که قطعاً نیست. گفتید، عرفا هم در مقام لا بشرط مقسمی می‌گویند خدا شناخته نمی‌شود. در حالی که عرفا می‌گویند خداوند به علم حصولی شناخته نمی‌شود ولی به علم حضوری عین شناخت است. عین معرفت است. همان که آقایان نامش را معرفت فطری می‌گذارند. عرفا و فلاسفه در این زمینه فرقی ندارند و هر دو هم می‌گویند که حقیقت وجود به مفاهیم و به علم حصولی شناخته نمی‌شود ولی به علم حضوری، حقیقت الوجود عین معرفت است. می‌گویند العلم هو الوجود و الوجود هو العلم. رفع تعینات که این آقایان می‌گویند یعنی

کیف ندارد. یعنی چه کیف ندارد. پس چطور او را وجدان کردید؟ کیفیت لازمه وجدان کردن شماست. شما می‌فرمایید در آن طرفش بحث نداریم. فعل خدا کیف ندارد، مخلوق مکیف است. ما هم از این طرف بحث داریم. می‌گوییم اگر خدا در ذات شما وجدان شد، خدا مکیف می‌شود. در اینکه ذات خدا کیف ندارد که مسلم است بحث نداریم. همه می‌دانند ذات خدا کیف ندارد، در این شکی نیست. ولی اگر قرار شد من ذات خدا را در خودم وجدان کنم، در همین طرف خدا مکیف شده است. علی ای حال شناخت خدا اگر قرار باشد وجدانی باشد به نحوی که من او را معاینه و مشاهده کنم خلاصه محسوس و مکیف و مجسم شده است.

گفتید ما گفتیم، معرفت قلبی هم به طریق اولی اثبات خداست، پس معرفت قلبی را قبول دارید. شما به استدلال و اشکال ما دقت نکردید. ما نگفتیم شما می‌گویید من پس از این که فرش را می‌بینم می‌گویم فرش را اثبات کردم ولی در این صورت، هم فرش اثبات شده و هم ملازم با جسمیت فرش است لذا کسی هم که می‌گوید خدا را شهود کردم اگر چه نمی‌گوید خدا را اثبات کردم اما به طریق اولی اثبات هم نموده است و از طریقی رفته است که ملازم با جسمانیت خداوند است. وقتی شما می‌گویید فرش را می‌بینم پس طریقی اثبات فرش دو تا شد. یکی اینکه من دلیل عقلی بی‌آورم که فرش وجود دارد. دوم اینکه فرش را نشان بدهم. یعنی در ذات این مسئله دو طریق هست. یکی اینکه استدلال عقلی کنم و دوم اینکه مثل یک جسم جلویت بگذارم و لو بگویم من که فرش را نشان می‌دهم نمی‌خواهم فرش را اثبات کنم. پس طریقی نشان دادن فرش دو تا شد. اگر طریق دوم در خدا هم باشد، از طریقی رفته اید که ملازم با جسمیت خداست. بنا بر این طریق معرفت تنها اثبات عقلی است و عنوان هم معرفت است نه اثبات.

ما در مورد خدا دو چیز نداریم، یک اثبات و دوم معرفت، لذا فرمود: «وجوده اثباته»، نگفتند حالا که اثبات شد ذاتش چیست، تحیر را از بین ببرید و شهود کنید و کسانی که گفتند پس از اثبات تحیر را از بین ببریم و خدا را شهود کنیم خدا را جسم فرض کرده اند. لذا فرمود: «کمال معرفته التصدیق به»، بالاترین مرتبه معرفت او همان اثبات اوست.

فرمودید روایاتی که نفی رؤیت می‌کند مربوط به رؤیت حسی است، و حال آن که دهها روایت است که مربوط به رؤیت حسی نیست و هر گونه رؤیت و مشاهده و معاینه و وصول را در مورد ذات خداوند نفی می‌کنند مانند: «لیس برب من طرح تحت البلاغ، کسی که قابل رسیدن باشد خدا نخواهد بود»؛ «ان الله اکبر من ان ینال، خداوند فراتر از این است که به آن رسیده شود»؛ ذاتی که جزء و کل و زمان و مکان ندارد، لا ینال (قابل رسیدن نیست) آیا اختصاص به جسم دارد؟! می‌خواهد بفرماید با چشمم، گوشم، قلبم، احساسم، ترسم، بیمم و... با هر چه می‌خواهید بگویید، قابل وصول و نیل نیست.

فرمودید علما مانند شیخ صدوق به همین جهت که شبهه





وقتی که قند می‌خوری شیرین می‌شود و خداوند را وجدان و مزه کرده اید، بعد در جواب من بگویید تو که در وجود من نیستی! این که استدلال نشد من گفتم بدیهی است وجدان شما در این جهت مثل وجدان من چنین حکمی می‌کند. اصلاً باب مخاطبه و استدلال در این صورت بسته می‌شود. بله من قطع دارم که وجدان شما غیر از وجدان من است، ولی من می‌گویم در وجدان شما هم مثلت مربع نمی‌شود همانطور که در وجدان من نمی‌شود. خدا هم نه در وجدان من می‌آید و نه در وجدان شما.

فرمودید مردم به خودشان مراجعه کنند ببینند در نماز و دعا بر وجود خدا استدلال می‌کنند یا نه بلکه مساله وجدان است. اگر منظور این است که هر وقت من بخواهم بگویم یا الله بگویم صبر کنید کمی فکر کنم و استدلال کنم و بعد دعا کنم. نه هیچ کس این کار را نمی‌کند. ما می‌گوییم سنخ خداشناسی استدلالی است و وجدانی و شهودی نیست نه اینکه تا

**برنجکار: چرا معرفت عقلی ارزش دارد و معرفت قلبی ارزش ندارد؟ هر دو ارزش دارند. هر دو معرفت یقینی هستند. گذشته از اینکه عقل هم معرفت قلبی را تأیید می‌کند. معرفت قلبی چیزی خلاف عقل نمی‌گوید. اگر معرفت قلبی چیزی بر خلاف عقل می‌گفت، حرف ایشان درست بود اما معرفت عقلی و قلبی کاملاً هماهنگند و هر دو هم با وحی و نقل و آیات و روایات هماهنگند.**

بخواهیم بگویم الله، بگویم صبر کنید اول استدلال کنم. ما هر وقت می‌گوییم یا امیرالمؤمنین آیا قبلش فکر می‌کنیم که آیا حدیث غدیر هست یا نه و دلالت دارد یا ندارد؟ ما نمی‌خواهیم بگویم، تا می‌خواهی نماز بخوانی باید اول کلی استدلال عقلی را جلوی چشمت بیاوری. ما می‌گوییم تو چه به عادت بگویی خدا و چه به وجدانت بگویی

خدا و چه به محبت بگویی خدا و چه در سر کلاس بگویی خدا، در همه اینها سنخ خداشناسی استدلالی است. مزه ای و شهودی و رؤیتی نیست.

به من نسبت دادید که گفته ام: «خدا بلاواسطه شناخته نمی‌شود ولی در مورد انبیاء و اهل بیت علیهم السلام خداوند خودش را بلا واسطه به آنها معرفی کرده است». و شما این را تناقض می‌دانید. این دو تا بحث است. آیا من عبارت را بد گفتم یا شما بد فهمیدید؟ دو دو تا چهار تاست. وقتی می‌گویم اهل بیت واسطه در معرفی هستند اما خودشان بلا واسطه این معرفت را دریافت کرده‌اند هر کسی می‌فهمد یعنی چه. یعنی این که خداوند استدلال عقلی بر معرفت خودش را بدون واسطه به انبیاء و اهل بیت علیهم السلام آموخت و آنها واسطه این معرفت به بندگان بودند.

در حالت اضطرار و دعا، آنها می‌گویند دقیقاً خودش علم است نفس علم است. لذا می‌گویند شیطان هم عین علم است. ذوق و شعور و فهم و ادراک است چرا؟ چون وجودش در وجود خدا مندرک است. یکی است و دویتی نیست. شما می‌گویید ما دو رقم علم حضوری داریم. من صد سال به شما مهلت می‌دهم، اگر توانستید دو تا علم حضوری درست کنید! همان طور که دو رقم جسم نداریم. فقط شما می‌گویید ما آن علم حضوری را که فلاسفه و عرفا می‌گویند، نمی‌گوییم. کجا نمی‌گویید؟ در حالی که می‌گویید خدا در ذات من پیدا می‌شود خودتان چند سطر قبل گفتید لابد اقا با وجود من متحد است و علم حضوری به من دارد پس علم حضوری را قطعاً به معنای وجدان و اتحاد می‌دانید. شما یک علم حضوری دیگری که غیر از وجدان باشد به ما بگویید. مناط علم حضوری وحدت است. اگر بخواهید غیر از وحدت بگویید، باید بگویید وحدت و اتحاد دو رقم است. و اگر این را نمی‌گویید یعنی نه علم حضوری و اتحاد است و نه استدلال عقلی است پس چه چیزی هست اگر بگویید من نمی‌توانم بگویم من هم می‌گویم خدا خودش را ساندویچ کرد و به من داد و به من خوراند. اگر بگویی چطور می‌گویم نمی‌توانم بگویم این حرف هم مانند کلام نفسی اشاعره است پس اول تصور مطلب را درست کنید تا بعد به تصدیق آن برسیم.

شما فرمودید فقط روایت سفینه نیست و در اصول کافی متواتر است. دقت شود که من گفتم روایاتی که به طور مبنایی به ان استدلال می‌کنند و به طور مبنایی به کارشان می‌خورد از کتب صوفیه و مجعول است. من نگفتم هر چه روایت در کتبشان آورده‌اند از کتب صوفیه است. شما ۲۰۰ تا روایت عالم ذر آوردید که دلالتی بر حرف‌های شما و رد حرف‌های ما ندارد. همه این روایات می‌گویند در عالم ذر خدا خودش را نشان داد و ارائه کرد و معرفی کرد که معنای این کلمات را گفتم یعنی چه. قرینه عقلی و قطعی دارد که یعنی چی و خود «راه صناعه» که به دنبال عبارت عرفه نفسه آمده است قرینه دیگری در این مطلب هست و صدها قرینه و دلیل داریم. ولی سه چهار تا روایت است که اینها نص در مطلبی است که مال صوفیه است که اسم بردم. مگر ما محاسن و اصول کافی را ندیده ایم که شما به حرف‌های علامه امینی استشهد می‌کنید. اینها از بدیهیات است. ۱۳۰ تا روایت نمی‌خواهد، اگر پنج تا، دو تا و حتی یک روایت هم داشتید ما تسلیم بودیم و هستیم. شما روایات را غلط معنا می‌کنید. این روایات اصلاً دلالتی بر حرف‌های شما ندارد. چهار روایت که بر حرف‌های شما دلالت داشته باشد از مجعولات صوفیه است.

به من نسبت دادید که گفته ام: «من وجدان نمی‌کنم، پس شما هم وجدان نمی‌کنید». و بعد گفتید که: مگر شما با وجود من متحدید و به من علم حضوری دارید؟ من اگر بگویم ساندویچ مزه دارد و می‌توان آن را خورد ولی خدا را نمی‌شود مزه کرد آیا باید وجود من و شما متحد باشد که بتوانم این حرف را بزنم؟ شما هم اگر دعای ندبه و کمیل خواندید خیال کنید همانطور که دهانت مثل

به این اعتقاد نداریم. ما می‌گوییم خدا خداست و ما هم ما هستیم. این دو با هم تباین دارند. خدا خودش را بدون اتحاد معرفی کرده است بدون اینکه خدا درون من بیاید و من درون خدا بروم و با هم اتحادی صورت بگیرد. اینها محال و باطل است و ما هم صریحاً این را رد می‌کنیم.

فرمودند اگر بگویید خدا را دیدم، لازمه اش جسم بودن است. من عرض می‌کنم خیر، لازمه اش جسم بودن نیست. فرمودند ما دو نوع معرفت در مورد خدا نداریم. من هم عرض می‌کنم ما دو نوع معرفت در مورد خدا داریم. فرمودند روایات فراوانی هست که می‌گویند به ذات خدا نمی‌توان رسید و این روایات فقط در مورد رؤیت و معرفت حسی نیست؛ حتی با عقل هم به ذات خدا نمی‌توان رسید. بله درست است؛ ما هم می‌گوییم با قوای بشری و طبق روایت با وهم نمی‌شود به ذات خدا رسید. با عقل نمی‌شود به ذات خدا رسید. با حس نمی‌شود به ذات خدا رسید. همه اینها درست است. ما با قوای بشری خودمان نمی‌توانیم به ذات خدا برسیم، ما هم قبول داریم اما بحث معرفت خدا خودش را به قلب ما مقوله دیگری است و ربطی به اینها ندارد. ما می‌گوییم روایات را باید با هم جمع کرد. از یک طرف روایات می‌گویند با قوای بشری نمی‌توان به شناخت خدا رسید و از یک طرف می‌گویند عرفهم نفسه، عرفهم شخصه؛ خودش را به شما شناساند. آیات فراوانی هم این را می‌گوید مثل آیه السست یا آیه ذر. بنابراین ما می‌گوییم باید روایات را با هم جمع کرد. ما هم آن روایاتی را قبول داریم که با قوای بشری نمی‌شود رسید و هم روایاتی را که می‌گوید خدا خودش را معرفی می‌کند.

بعد فرمودند فلاسفه هم بحث وجدان و شهود را مطرح کردند. ببینید! اگر فیلسوفی بحث آیه السست را مطرح می‌کند یا وجدان را مطرح می‌کند - من گفتم هیچ فیلسوفی بما هو فیلسوف - ممکن است بما اینکه مفسر است آیه را تفسیر کند اما در فلسفه این شدنی نیست. استدلال هم کردم چون اساساً ابزار فلسفه عقل است و تعریفی که آنها از عقل دارند غیر از تعریفی است که ما می‌کنیم. آنها می‌گویند عقل فقط مدرک کلیات و مفاهیم است. مدرک مفاهیم کلی است. بنابراین آنها اصلاً نمی‌توانند از این صحبت کنند که ما خدای خارجی را شهود کردیم. اگر هم بگویند خارج از بحث فلسفه است. عرفا هم تصریح کرده‌اند به اینکه آن مرحله لا بشرط مقسمی را ما نمی‌توانیم درک کنیم. ایشان فرمودند که منظور عرفا علم حصولی است و تصریح هم کرده‌اند. من هم عرض می‌کنم، آنها هیچ تصریحی بر این نکرده‌اند و اصلاً عرفا با علم حصولی چه کار دارند؟ آنها وقتی از این بحث می‌کنند که چی را می‌شود فهمید و چی را نمی‌شود فهمید، بر اساس روش شهودی خودشان می‌گویند. آنها می‌گویند ما شهود می‌کنیم و بالا می‌رویم و مراتب را طی می‌کنیم، در مرحله آخر مرحله حقیقت است. به مرحله لا بشرط نمی‌شود رسید. بحث آنها هم علم حصولی نیست. حالا اگر عارف یا فیلسوفی آیه السست را گفت، مگر این آیه در قرآن نیست؛ ایشان

**برنجکار:** بعضی از مطالب تکراری بود و من دیگر آنها را تکرار نمی‌کنم. اولین مطلبی که فرمودند، این بود که اگر منظور شما این است که خدا ذاتش را نشان می‌دهد، من می‌گویم این شدنی نیست اما اگر منظور این است که خداوند معرفتش را در قلب من انداخته است من می‌گویم این معتبر نیست؛ چرا چون ممکن است شیطان این کار را کرده باشد و غیر از طریق عقلی هیچ طریق دیگری ارزش ندارد. پاسخ ما این است که اولاً این دو یکی است. یعنی اینکه خدا خودش را نشان داده با اینکه خدا معرفتش را به ما داده است یکی است. وقتی ما می‌گوییم خدا خودش را معرفی کرده است منظور ما این است که معرفتی از خودش را بر قلب ما تابانیده است. اینها دو تا نیست. یکی است. اما اینکه فرمودند این ارزش ندارد، ما می‌گوییم چرا ارزش ندارد؟ چرا معرفت عقلی ارزش دارد و معرفت قلبی ارزش ندارد؟ هر دو ارزش دارند، هر دو معرفت یقینی هستند. گذشته از اینکه عقل هم معرفت قلبی را تأیید می‌کند. معرفت قلبی چیزی خلاف عقل نمی‌گوید. اگر معرفت قلبی چیزی بر خلاف عقلی می‌گفت، حرف ایشان درست بود اما معرفت عقلی و قلبی کاملاً هماهنگند و هر دو هم با وحی و نقل و آیات و روایات هماهنگند. آیات و روایات دو نوع معرفت را بیان می‌کند. عقل هم دو نوع معرفت را بیان می‌کند. یعنی می‌گوید احتمال دارد یک معرفت مستقیم باشد و یکی غیر مستقیم. در واقعیت هم ما یک استدلال عقلی داریم و یک معرفت قلبی و این دو هیچ منافاتی با هم ندارند و هر دو هم ارزش دارند. باز ایشان مثال ساندویچ را آوردند و گفتند حرف شما مثل این است که من خدا را ساندویچ کنم و بخورم. همانطور که آن محال است رؤیت خدا هم محال است. مورد بحث ما هیچ ربطی به مثال ساندویچ ندارد. هیچ ربطی به اینکه مثلث مربع شود ندارد. اینکه خدا ساندویچ شود محال است. مربع مثلث شود محال است. اما هیچ محالیتی وجود ندارد که خدا خودش را به قلب ما معرفی کند، غیر از اثبات عقلی که خود ما از طریق آیات و مخلوقات خدا را اثبات می‌کنیم. فرمودند این کار محال است به این دلیل که ساندویچ با من متحد می‌شود حتی اگر ما بگوییم ساندویچ مادی نیست. ساندویچ در من آمده، پس باید بگوییم لازمه معرفت قلبی این است که خدا در من داخل شود. عرض کردم که این طبق مبنای فلاسفه است. علم حضوری که آنها تفسیر می‌کنند لازمه اش اتحاد است اما ما که بحث رؤیت یا معاینه را که از روایات هم گرفته ایم مطرح می‌کنیم، منظورمان علم حضوری فلاسفه که لازمه اش اتحاد عالم و معلوم و یکی بودن این دو تاست نیست. بنابراین مثل ساندویچی که داخل بدن من می‌آید و با من یکی می‌شود نیست و این تشبیه نادرست و قیاس مع الفارق است.

فرمودند لازمه این مطلب این است که خدا کیف داشته باشد. من هم عرض می‌کنم بله، اگر بر مبنای فلاسفه شما صحبت کنید و این رؤیت و معاینه مثل این باشد که ساندویچ در بدن من وارد می‌شود، پس من هم کیف دارم و خدا هم کیف دارد. اما ما



عبارت عارف شهده فی مشهد الست بریکم را نقل می‌کنند. حالا چون یک عارفی این آیه را گفته است ما اشکال کنیم؟ این آیه در قرآن آمده است و ربطی به این عارف ندارد. مثل اینکه مجاهدین خلق آیه «فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما» را می‌گفتند و بعضی می‌ترسیدند آن را در جایی بخوانند. بنابر این این برخورد درست نیست. من عرض کردم خواننده‌ها کتاب‌های فلسفی را ببینند. ادعای من این است که فلسفه با عقل است و عقل مفهوم کلی را درک می‌کند بنابراین رؤیت خدای خارجی در فلسفه مطرح نمی‌شود. اگر هم فیلسوفی گفته است، خارج از فلسفه گفته است. عرفا هم گفته‌اند مطلقاً به مرحله لا بشرط مقسمی نمی‌شود رسید و حداکثر مرحله تجلی اسماء است.

اما مورد بعدی، گفتند روایات مبنایی شما متواتر نیست. روایاتی که شما از کافی و صدوق می‌آورید دلالت ندارد. اتفاقاً دلالت دارد، خیلی هم صریح است. من در اول بحث چند تا از آنها را آوردم، خواننده‌ها مراجعه کنند ببینند دلالت دارد یا نه. عرفهم نفسه دلالت دارد یا ندارد و منظورش استدلال است؟ همه این روایات را می‌توانند ببینند. ما هم معتقدیم بعضی از اینها نص است و بعضی هم ظاهر. همه اش هم دلالت دارد. بنابراین نمی‌شود حمل بر مجاز کرد. ظاهرش هم هیچ اشکال عقلی ندارد. هر کس وجدان خودش ملاک است اما نباید خلاف بدیهی باشد. ما هم قبول داریم، وجدان نباید خلاف بدیهی باشد و معرفت فطری هم خلاف بدیهی نیست. فرمودید در نماز، منظور من این نبود که ما استدلال می‌کنیم بلکه قبلاً استدلال کردیم و در نماز به یاد می‌آوریم. من خواننده‌ها را در حال دعا و عبادت به وجدان خودشان ارجاع می‌دهم. آیا در آنجا استدلال را به یاد می‌آورند؟ من معتقدم در آنجا که انسان متذکر خدا می‌شود متذکر معرفت قلبی می‌شود، نه استدلال می‌کند و نه استدلال را به یاد می‌آورد.

بعد هم فرمودند شما می‌گویید خدا جسم نیست ولی لازمه حرفتان جسمانیت است. تخیر، لازمه حرف ما جسمانیت نیست. لازمه حرف ما خدا ساندویچ شود و با من متحد شود نیست. لازمه حرف ما مثلث مربع شود نیست. خدا خودش را معرفی کرده است و شما هیچ دلیل عقلی بر رد این نتوانستید ارائه دهید. اتفاقاً عقل هم این مطلب را تأیید می‌کند. منعی وجود ندارد. روایت هم گفته است و وجدان هم می‌کنیم.

**سمات: فرصت ما به پایان رسید، امیدواریم این گفت و گوی علمی برای خوانندگان سلمات مفید باشد. الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین.**